

سفر و مریه

معارف و ادبیات





Serial Number 91

May, 1970

HONAR va MARDOM

(Art and People)

Published by Directorate General of Cultural Relations,
Ministry of Culture & Arts

182, Avenue Hoghoughi Tehran, Iran.

Annual Subscription \$1.50, deposited in advance in A/C
No. 178 of Bank Saderat Iran, Avenue Khajeh Nassireddin Tusi.
Tehran, Iran.



گوشه‌ای از یک قطعه زری - موزة هنرهای تزیینی

نبرد مردم

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر

اردیبهشت ماه ۱۳۴۹

دوره جدید - شماره نود و یکم

در این شماره :

- ۲ ایران و درام نویسان بزرگ جهان
- ۶ مهرهائی از پادشاهان ، شاهزادگان و سرداران صفوی
- ۲۰ ریشه های تاریخی امثال و حکم
- ۲۲ مسجد علیشاه جیلانی
- ۲۹ گلبدن بانو و کتابش همایون نامه
- ۳۸ ترکمنان دهکده « قوشه تپه »
- ۴۹ نگاهی به کتاب یونانیان و بربرها - روی دیگر تاریخ
- ۶۰ فرهنگ و دانستیهای علمی و عملی برای نگاهداری و ترمیم آثار هنری
- ۶۸ عکاسی
- ۷۳ در جهان فرهنگ و هنر چه میگذرد ؟

مدیر : دکتر ا. خداپندهلو

سر دبیر : عنایت الله خجسته

طرح و تنظیم از صادق بریرانی

نشریه اداره کل روابط فرهنگی

نشانی : خیابان حقوقی شماره ۱۸۲ تلفن ۷۱۰۵۷ و ۷۳۰۷۳

ایران و درام نویسان بزرگ جهان

(۱۲)

دکتر مهدی فروغ
رئیس دانشکده هنرهای دراماتیک

موضوعها و مضمونهای ادبی و تاریخی در آثار نمایشنامه نویسان معروف جهان

نخستین تراژدی که در تاریخ تئاتر انگلیس از آن یاد شده نمایشنامه‌ایست در پنج پرده بنام «گربودوک»^۱. این نمایشنامه چهار سال پس از به تخت نشستن ملکه الیزابت و دو سال پیش از تولد شکسپیر، یعنی در سال ۱۵۶۲ توسط دو نفر از مردان سیاست، که هر دو عضویت پارلمان آن کشور را داشتند نوشته شد^۲ و باین سبب اهمیت آن بیشتر مرهون نفوذ و مقام سیاسی نویسندگان بود نه به اعتبار ارزش ادبی و هنری خود نمایشنامه. این نخستین نمایشنامه‌ایست در ادبیات انگلیسی که به شکل تراژدی در پنج پرده و به شعر آزاد^۳ نوشته شده است.

هشت نه سال بعد از آن، نمایشنامه کامبیز که بعقیده بعضی از منتقدان «نه یک تراژدی حقیقی و نه یک کمدی واقعی است»، توسط یک گروه حرفه‌ای به نمایش گذاشته شد. نمایشنامه کامبیز به عنوان نخستین «تراژدی کمدی» در ادبیات انگلیسی شناخته شده و با وجود اینکه پراز حرکت و هیجان است علاقمندان بشیوه کلاسیک، بطور کلی آن را مجموعه‌ای خشن و بی تناسب و عاری از تعادل میدانند و فی‌المثل اموری از قبیل گریستن پادشاه و قهقهه دلک را در آن، مخالف اصول کلاسیک می‌شمردند.

ملکه الیزابت به تئاتر جداً علاقمند بود و حضورش در تئاتر اصلاً و ابداً بملاحظه تکالیف سلطنت نبود بلکه کمال توجه و تمایل را بآن ابراز میداشت. در هر زمستان شش تا ده نمایش در دربار، در حضور ملکه بازی میشد. علاوه بر اینها ضمن مسافرت او به نقاط مختلف مملکت یا حضورش در مجالس عروسی نمایشهایی در حضور وی بمعرض تماشا درمی آمد. در تمام مدت چهل و پنج سال سلطنتش از مردان تئاتر حمایت میکرد و هرگاه اولیاء کلیسا یا ضابطان و عاملان شهر لندن مزاحم کار ایشان میشدند از آنها جانب‌داری میکرد و از بزرگان دربار خود میخواست که ایشان نیز به وی تأسی کنند و در کاخ فرمانروایی خود گروه‌های تئاتر تشکیل دهند. باین

1 - Gorboduc.

۲- «تomas نورتون» Thomas Norton و «تomas ساکویل» Thomas Sackville هر دو وکیل دعاوی و سیاستمدار بودند. شخص دوم کسی است که حکم قتل ملکه مری اسکاتلند را امضاء کرد. مدتی نیز رئیس دانشگاه آکسفورد بوده است.

۳- Blank Verse بعضی این نوع شعر را شعر سفید نوشته‌اند که بنظر اینجانب مضحک و نادرست است. این تعبیر در ادبیات انگلیس به شعری اطلاق میشود که اولاً هر مصرع آن از دوازده هجاء که بترتیب یکی قوی و یکی ضعیف، یعنی یکی باتکیه و یکی بدون تکیه تنظیم شده و حالت محاوره‌ای آن مشخص باشد و ضمناً مقید به قافیه مرتب نیز نباشد.

ترتیب قریب بیست گروه تئاتر بوجود آمده که به رقابت با یکدیگر برخاستند و همین امر یکی از علل عمده پیشرفت کار تئاتر شد.^۴

اما نمایشنامه کامبیز، گرچه از لحاظ اصول تراژدی مخالف سلیقه منتقدان بود ولی از یک جهت در تاریخ ادبیات دراماتیک انگلیس اهمیت دارد و آن اینست که این نمایشنامه نمونه بسیار مشخص و ممتازی است که موجب ایجاد تحولی در شیوه تراژدی، از مورالیت (اخلاقی) به تراژدی تاریخی گردیده است. این نمایشنامه از لحاظ اصول فنی بر نمایشنامه «گر بودوک» امتیاز بارز دارد. شرح داستان در آن بیشتر بوسیله موجودات ذهنی بیان میشود و یا به فعل درمی آید. مهمترین اشخاص بازی در این نمایشنامه موجودی است بنام «امبی دکستر»^۵ که مجسمه زشتی و پلیدی و فساد است و نویسنده نمایشنامه این نوع شخص بازی را از نمایشهای «مورالیت» اقتباس کرده است. غلو و مبالغه و کرافه گویی بقدری در این نمایشنامه زیاد است که مدتی پس از انتشار، از این لحاظ صورت ضرب المثل و نمونه بخود گرفت، و حتی شکسپیر در نمایشنامه هانری چهارم، قسمت اول، پرده دوم، صحنه چهارم از قول «فالستاف»^۶ به آن اشاره میکند و بقصد تمسخر به شاهزاده «هال»^۷ میگوید: «من باید با شور و هیجان تکلم کنم و بشیوه پادشاه کامبیز سخن بگویم»^۸. شکسپیر عنوان این نمایشنامه را نیز به طعنه در نمایشنامه «رؤیا در شب نیمه تابستان» ذکر میکند و میگوید: «غم انگیزترین کمدیها و جان خراش ترین مرگ «پیراموس» و «تیزی»»^۹. در این نمایشنامه محل واقعه ایران سده ششم پیش از میلاد است. مأخذ داستان نمایشنامه کامبیز تاریخ هرودوت بوده است. در دوره قرون وسطی و رنسانس اینگونه داستانها مورد علاقه عامه مردم بود و نویسندگان آنها را از مآخذی چون تاریخ هرودوت میگرفتند و بنابه ذوق و سلیقه خود از نو تنظیم و منتشر میکردند.

اما داستان زندگی کامبیز که در پنج پرده بصورت نمایشنامه درآمده از اینقرار است: پرده اول - کامبیز پسر کورش کبیر پادشاه ایران پس از اینکه به تخت سلطنت می نشیند برای اینکه از پدر کشور گشای خویش تبعیت کرده باشد در صدد برمی آید که سپاهی برای تسخیر مصر تدارک کند. مشاوران وی واعیان و اشراف مملکت نیز او را در این تصمیم همراه میشوند ولی باو اخطار میکنند که اگر بخواهد در این اقدام موفق شود باید از عیش و عشرت دست بکشد و تمام اندیشه و نیروی خود را در این راه صرف کند و ساعات فراغت خود را نیز به شکار و سایر سرگرمیهای شاهانه که بر شرافت و تقوا مبتنی است مصروف بدارد. شورای سلطنت همچنان باو تذکر میدهند که چون جنگ را خطراتی دردناک است برای اینکه کشور بدون سرپرست نماند قائم مقامی

۴ - شکسپیر احتمالاً در اواخر سال ۱۵۸۰ به لندن وارد شده است. در این موقع دو محله مشخص در حومه شهر، به فعالیت تئاتر اختصاص داشت (مقامات شهرداری و مذهبی با بنای تماشاخانه در داخل شهر موافق نبودند). در اینجا بيمورد نیست برای اطلاع از اهمیت تئاتر در این تاریخ در آن شهر تعداد تماشاخانهها و تاریخ بنای آنها را ذکر کنیم:

تماشاخانه تئاتر		
۱۵۷۶	The Theatre	
۱۵۷۷	The Curtain	« پرده
۱۵۸۷	The Rose	« گل سرخ
۱۵۹۵	The Swan	« قو
۱۵۹۹	The Globe	« کره
۱۶۰۰	The Fortune	« اقبال
۱۶۰۵	The Red Bull	« گاومیش سرخ
	Blackfriars	

5 - Ambidexter.

6 - Falstaff.

7 - Prince Hal.

8 - . . . for I must speak in passion, and I will do it in King Cambyse's vein.

9 - The most lamentable comedy, and most cruel death of pyramus and Thisby.

برگزیند که درغیبت وی به امور کشور رسیدگی کند. کامبیز قاضی فاضل و دانشمندی را که سیامنیز^{۱۰} نام دارد و در کار قضا مردی با شهامت و کاردان ولی دنیادار است بدین کار بزرگ برمیگمارد. «سیامنیز» در يك تك گویی مفصل فرصت‌های مناسبی را که در این سمت برای رسیدن بمقام‌های عالیه در دست دارد بر می‌شمارد و توضیح میدهد که چگونه به جمع کردن مال و بدست آوردن قدرت خواهد پرداخت و برای نیل باین مقصود محکم میشود که قوانین کشور را حتی الامکان مراعات کند و از آن تخطی و تجاوز روا ندارد. در ضمن در نتیجه بروز جنگ، فساد و تباهی رواج یافته و امکان ارتکاب به هر فسق و فجور فراهم شده است.

پرده دوم - در پرده دوم شخصی بنام «امبی دکستر»^{۱۱} معرفی میشود که موجودیست دغل و حیل‌گر و سهولت میتواند خود را، چون بوجار لنجان، با اوضاع و احوال زمان، خواه جنگ و خواه صلح، تطبیق دهد. سه سرباز بنام‌های «هف» و «رف» و «اسف»^{۱۲} نیز بمعمر که داخل میشوند. این سه سرباز که افرادی خشن و زمخت هستند و در جنگ جز غارت اموال مردم قعدی ندارند با «امبی دکستر» روبرو میشوند. «امبی دکستر» خمرهای بعنوان کلاه خود بر نهاده و شن‌کشی بعنوان نیزه بدست گرفته و باین صورت مضحك خود را آماده جنگ کرده است. در ضمن يك زن روسی نیز بنام «بی بی مه ریتریکس»^{۱۳} بحنه می‌آید که «امبی دکستر» و سه سرباز برای رسیدن به وصالش با یکدیگر رقابت میکنند ولی چون پول ندارند زن روسی ایشان را سر میدواند. «امبی دکستر» در صدد فریب دادن «سیامنیز» بر می‌آید و «سیامنیز» مسئولیت و وظیفه بزرگ خود را فراموش میکند و به قبول رشوه تن در میدهد. مرد ناتوان و ساده‌ای^{۱۴} برای احقاق حق، به او مراجعه میکند و چون پولی برای چرب کردن سبیل قاضی ندارد باو اعتنائی نمیشود. در ضمن موجودی که معرف و نشانه قباح و شرفساری^{۱۵} است قبايح اعمال کامبیز را که به باده‌گساری تن در داده و تسلیم هوا و هوس خویش شده است برملا میسازد. کامبیز هنگام بازگشت از عرصه پیکار صدای فریاد مردم را میشنود^{۱۶} که از رفتار «سیامنیز» و بی‌اعتنائی وی به دادخواهی مردم به ستوه آمده‌اند. بدستور پادشاه مجلس داوری تشکیل میشود. در این جلسه مدعیان «سیامنیز» که بنام‌های «شاکیان» و «محاكمه» و «دلیل»^{۱۷} معرفی میشوند علیه وی طرح دعوی میکنند.

وقتی کامبیز بجرم «سیامنیز» مطمئن میشود حکم قتل او را صادر میکند. یکی از درباریان بنام «پراکراسپس»^{۱۸}، که مردی شریف و نیک‌نفس و غالباً مانع تندرویهای پادشاه است، پیشنهاد میکند که چون پس از «سیامنیز» پسرش «اوتیان»^{۱۹} جانشین پدر خواهد شد برای عبرت وی بهتر است که شاهد اعدام پدر خویش باشد.

تضرع و زاری «اوتیان» برای نجات پدر بجایی نمی‌رسد و «سیامنیز» بشکل فجیعی

۱۰ - Sisamnes در متن نمایشنامه این شخص يك قاضی مقتدر و کاردان ولی دوستدار تجمل و جلال

معرفی میشود.

۱۱ - Ambidexter در نمایشنامه‌های قرون وسطی که تحت عنوان نمایشنامه‌های اخلاقی Moralité

ذکر شده اشخاص داستان معرف بعضی از خصوصیات احوال آدمی هستند مثل تقوی و نیکی و از این قبیل. در نمایشنامه کامبیز «امبی دکستر» مترادف با بدی و زشتی و فساد است یعنی موجودیست دور و ویرنگ باز که از يك طرف اشخاص را اغوا میکند و ایشان را به اعمال بد و ناپسند تشویق و تحریص مینماید و از طرف دیگر به سرزنش و ملامت ایشان میپردازد.

12 - Snuf, Puf, Huf.

13 - Mistress Meretrix.

14 - Slall Abilith.

15 - Shame.

۱۶ - Commons' Cry در اینجانب يك نفر معرف زاری و فریاد توده مردم است.

17 - Proof, Trial, Commons' Complaint.

18 - Praxaspes.

19 - Otian.

به قتل می‌رسد .

پرده سوم - این کار نیک کامبیز ، یعنی محکوم ساختن و به مجازات رسانیدن يك قاضی نادرست و دغلباز ، در مقابل اعمال ناپسند و دهشتبار وی بسیار ناچیز جلوه میکند .

«پراکراسپس» پادشاه را بسبب افراط در میخواری سرزنش میکند و این بی‌مبالاتی مخصوصاً با حضور چاپلوسان ، بر پادشاه گران می‌آید و کینهٔ او را بدل میگیرد و در مقام این برمی‌آید که هوشیاری خود را ثابت کند . «پراکراسپس» سری دارد . پادشاه برای اثبات هوشیاری خود در صدد برمی‌آید که قلب این جوان را نشانه کند . اگر تیر خود را به هدف بنشاند نشانهٔ اینست که مست نیست . زاری و التماس «پراکراسپس» در دل سخت وی اثری ندارد . پس از نوشیدن جامی سرشار ، قلب جوان را نشانه میگیرد و تیر خود را به هدف می‌نشاند . از کشتن جوان دلش آرام نمیگیرد . دستور میدهد قلب تیر خوردهٔ جوان را بدر آورند و برای اثبات هوشیاری خود ، آنرا به پدر بیچاره نشان دهند .

پرده چهارم - «امبی دکستر» در صدد اغوای «اسمردیس» که برادر و ولیعهد کامبیز و مردی نام‌آور و توانا معرفی میشود ، برمی‌آید ولی توفیقی حاصل نمیکند . «اسمردیس» از رفتار برادر خود بسیار افسرده و غمگین است . «امبی دکستر» پس از اینکه از اسمردیس مأیوس میشود سراغ کامبیز میرود و با او میگوید که اسمردیس در آرزوی سلطنت ، انتظار مرگ وی را میکشد و فقط بدین سبب جانب شرافت و تقوی را مرعی میدارد که شهرت و اعتباری بیشتر از برادر خود کسب کند . کامبیز به کشتن برادر مصمم میشود . همچنانکه شاهزاده اسمردیس تنهاست «قتل» و «جنایت»^{۲۰} او را بوضع فجیعی بقتل میرسانند . «امبی دکستر» در نتیجهٔ جنایاتی که مرتکب شده میگریزد و میخندد . در این ضمن با دومرد ساده‌دل و نیک‌نفس روستایی بنام «هاب» و «لاب»^{۲۱} که عازم بازار هستند برخورد میکند و ایشان را به عیبجویی از پادشاه برمی‌انگیزد و سپس آنها را باین اتهام ، به خیانت به ولینعت متهم میسازد . روستاییان ساده‌لوح از وحشتی که بایشان دست میدهد با یکدیگر گلاویز میشوند و البته محرك و باعث این گلاویزی هم «امبی دکستر» است . تا اینکه زن جنجالگر «هاب» که «ماریان خوش‌ظاهر»^{۲۲} نام دارد ایشان را از یکدیگر جدا میکند و آشتی میدهد و با جارو «امبی دکستر» را از آنجا میراند .

پرده پنجم - در این موقع ونوس الههٔ عشق ، به پسر خود کوپید^{۲۳} دستور میدهد که با کمان زرین خود پیکان عشقی به قلب کامبیز نشانه کند و کامبیز هوسباز را بعشق نامشروع زنی از بستگان نزدیکش که در اندرون کاخ وی بسر میبرد گرفتار سازد . کامبیز بمحض دیدن آن زن بدام عشقش می‌افتد و کام دل از او تمنا میکند . زن در آغاز اعراض میکند ولی عاقبت ، علیرغم تمایل خود او را به ازدواج با خود تشویق میکند . «امبی دکستر» به تدارك جشن عروسی می‌پردازد .

در این محفل شادی کامبیز داستانی نقل میکند که ملکه شرح کشته شدن اسمردیس را از آن درمی‌یابد و او را بخاطر این جنایت خلاف انسانی سخت ملامت میکند . کامبیز خشمگین میشود و سوگند یاد میکند که جان او را بگیرد و اصرار و الحاح درباریان را ندیده می‌انگارد و به «قتل» و «جنایت» که در خدمت وی هستند ، دستور قتل ملکه را صادر میکند . «امبی دکستر» در مرگ ملکه شیون وزاری میکند و عمل قتل نفس را تمرین مینماید و باین وسیله در حقیقت پیش‌بینی میکند که فرمانروایی که مرتکب این همه قتل و آدم‌کشی شود بسختی خواهد مرد . طولی نمیکشد که شمشیر کامبیز ، هنگام سوار شدن وی بر اسب به پهلویش فرو میرود و جان بجان آفرین تسلیم می‌کند .

۲۰ - Cruelty and Murder نام دو شخص بازی که بدین صفات متصفند .

21 - Goodman Hob and Goodman Lob.

22 - Marian - May - Be - good.

23 - Cupid.



مهر شاه سلیمان صفوی .

هزاران سال است که سرانگشت توانای هنرآفرینان ایرانی ، برسینه پرنیایی کاغذ ،
وسیمای فیروزه‌ای کاشی ، و دل سخت سنگ به نقش آفرینی پرداخته‌اند . در این جولانگاه
گسترده ، نقش آفرینی بر سنگ ، و از میان آن کنده‌گری مهرها جایی ویژه دارد .
امروز هنگامیکه دل زینهاردار خاك ، سپرده‌های پدران گذشته ما را بما باز میگردداند ،
از میان مرده ریگ گرانبهای آنان کم و بیش مهرهائی بدست ما میرسد .
نقش زیبای این مهرها ، گاهی بدرجهای شگفت‌انگیز است که چشم بیننده ، از نازك
خیالی و چیره‌دستی کنده‌گر خیره می‌ماند .

نگارگری بر سنگ هنریست که هزاران سال پی‌درپی بدست هنرمندان ایرانی انجام شده ، و امروز این نشانه‌های هنرمندی و توانائی سرانگشت هنرآفرینان وطن ما ، زیب موزه‌های بزرگ ، و مجموعه‌های هنری هنردوستان در سراسر جهان است .

تا دیروز سخت‌ترین و استوارترین سنگ‌ها ، زیر ابزار تیز ، وانگشت توانای هنرمند کنده‌گر ایرانی چون موم نقش میگرفت ، و افسوس که ما امروز گواه فروافتادن و فراموش شدن این هنر پر ارزشیم .

این پدیده‌های هنری گذشته از آنکه یادآور گونه‌ای از هنرهای بی‌شمار ایران ، و شادی‌بخش چشم و دل ماست ، و ازدید تاریخ هنر برای ما ارزش بسیار دارد ، ازدید تاریخ اجتماعی و سیاسی نیز درخور توجه بسیار است .

چه این مهرها یادآور کسانیک در تاریخ کشور ما نقشی داشته‌اند ، و یا یادآور رویدادهای تلخ و شیرینی است ، که تاریخ سرزمین ما را ساخته‌اند .

در اینجا شناسائی چند مهر صفوی از مجموعه‌ی مهرهای سناتور محترم جناب آقای مهندس محسن فروغی می‌پردازیم :

و بایسته است از ایشان ، که با گشاده‌روئی و دلبستگی بسیار این مهرها را در اختیار نگارنده قرار داده‌اند ، سپاسگزاری کنم .

مهرهای از پادشاهان ، شاهزادگان و سرداران صفوی

از مجموعه جناب آقای سناتور محسن فروغی ،

محمدحسن سمسار
رئیس موزه هنرهای تزئینی

مهر ۱ :

نوشته : (دور) ، اَلْمَلِكُ لِلّٰهِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلٰى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ
وَصَلَّىٰ لِلّٰهِ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ .

میان ، اِنَّهُ مِّنْ سُلَيْمَانَ وَ اِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ .

تاریخ : ۱۰۷۹ هجری .

جنس : در کوهی .

اندازه : ارتفاع ۵۷ میلی‌متر .

در اینجا بایستی پیرامون مهرهای پادشاهان صفوی ، بگفتگوی کوتاهی بپردازیم .

شاهان صفوی ، بشیوه دیگر پادشاهان ایران ، هریک دارای چندین مهر بودند .

برای نمونه شماره مهرهای شناخته شده شاه سلیمان بشش میرسد^۱ .

۱ - آیه ۳۰ سوره النمل ، قرآن کریم .

۲ - شاردن در سفرنامه خود تنها از پنج مهر شاه سلیمان نام برده است .

مهری که از آن یاد شد، یکی از شش مهر اوست. هر يك از مهرها برای مهر کردن گونه‌ای از فرمانها یا نامه‌های شاهی بکار میرفت. و نیز هر يك از آنها ارزشی ویژه داشت. جنس مهرهای شاهی بیشتر از گوه‌رهائی چون فیروزه، یاقوت، «در»، یا سنگهای قیمتی دیگر بود.

شاردن که خود تاجگذاری شاه سلیمان را دیده است می‌نویسد:

«امر شد هر چه زودتر اسم شاه‌عباس (دوم) از روی مهرهای دولتی که همیشه از جواهرند و از دربار در کیسه مختوم بمهر صدراعظم آورده بودند محو شود، و بجای آن نام صفی حاك گردد. و در بعضی که نام عباس را بپنهائی نمیتوان محو کرد، هر چه کننده شده محو کنند و اگر تاب تراش نداشته باشند بکلی خرد نموده و تجدید نمایند»^۳.

نوشته شاردن بر پایه اینکه شاه دستور داد تنها نام عباس را از مهر بردایند، و بجای آن نام صفی را بکنند نادرست است.

لغزش شاردن از آنجا سرچشمه می‌گیرد، که چون بر مهر شاهان صفوی نام شاه در میان و دور آن اشعاری در ستایش غلی (ع) یا نامه‌های ائمه‌کنده میشد، و این اشعار و نامه‌ها پیشتر همانند بودند، شاردن چنین انگاشته، که تنها نام شاه، دوباره‌کننده میشده است. چنانکه این دوییت بر بیشتر مهرهای شاهی صفوی دیده میشود:

جانب هر که با علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست
هر که چون خاك نیست بر در او گر فرشته است خاك بر سر او

و یا آنکه می‌بینیم که بر بیشتر مهرهای شاهی پس از شاه طهماسب اول شاه خود را «بنده شاه ولایت» می‌خواند.

اسکندریك در این باب می‌نویسد:

«چون از غایت اخلاص و حسن اعتقاد بحضرت شاه ولایت خود را بنده شاه ولایت مینامید از اتفاقات حسنه (بنده شاه ولایت طهماسب) تاریخ جلوس همایون شده . . .

شرف بندگی شاه نجف یافته چون ز بدایت طهماسب
نقش مهرش شده تاریخ جلوس بنده شاه ولایت طهماسب»^۴

بدین سان «بنده شاه ولایت» از زمان شاه طهماسب، بر همه مهرهای شاهی و سکه‌ها نقش شده است.

انگیزه شکستن مهرهای شاهی پس از درگذشت آنان نیز روشن است. این کار برای آن بود که از بهره‌گیری نادرست از مهرهای شاهی پیش‌گیری شود.

این روش نیز پس از درگذشت شاه طهماسب و کشمکش بین پسران او، حیدر میرزا و اسماعیل میرزا پدید آمد.

اسکندریك می‌نویسد:

«در شبی که واقعه هائله شاه جنت مکان روی نمود سلطان حیدر میرزا که مدعی سلطنت و ولی‌عهدی بود حسب‌الاشاره پدر عالیقدر یا برای و تدبیر والده‌اش یا باختیار، علی‌التقدیر در دولتخانه توقف نموده بود، آنجا را بحصول مقصود نزدیکتر داشت.

صبح آنروز تاج شاهی بر سر نهاد و شمشیر خاصه شاه جنت مکان را حمایل کرده وصیت‌نامه بمهر مبارك آنحضرت ظاهر ساخته و مدعی آن شد که آن وصیت‌نامه سراسر بخط اشرف آن حضرت است که او را ولیعهد و قائم مقام ساخته و تمامی شاهزادگان و امرا و صوفیان و هواخواهان این دودمان باطاعت او امر فرموده، و آن نوشته را برگوشه دستار زد و برابوان چهل ستون برآمد. معاندان شاهزاده میگفتند که آن وصیت‌نامه بخط مبارك خاقانی نیست بلکه خط یکی از مخدرات حرم است که بخط اشرف مشابهنی داشت و بعد از فوت آن حضرت نوشته شده و انگشتی از دست آن حضرت بیرون آورده مهر کردند. العلم و عندالله تعالی»^۵.

باید یادآور شد که یکی از مهرهای شاهی بر انگشتی که همیشه شاه در دست میکرد قرار

داشت و آنرا « مهر انگشتری » میخواندند .
مهرهای شاهی درجعبه‌ی ویژه‌ای که با مهری که برگردن شاه آویخته بود مهر میگرددید، نگاهداری می‌شد .

از این جعبه در زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان مادر شاه نگاهداری میکردند.
آنچه درباره مهر مورد گفتگوی شاه سلیمان گفتنی است اینکه، شاه سلیمان سال ۱۰۷۷ هـ . بنام شاه صفی بتخت شاهی نشست . پادشاهی او بسبب جوانی^۲ و ناآزمودگی و زیاده‌روی در شرابخواری، همراه با آشفتگی بسیار در کار کشور و بیماری او گردید .
هرج و مرج کشور را نایابی خواربار، و رویدادهائی چون زمین‌لرزه و بیماری‌های همه‌گیر، سخت‌تر کرد .

درباریان و مشکوی‌نشینان که گفته « حکیم‌باشی » را پذیرفته، و بر آن بودند که شاه در برگزیدن « ساعت سعد » برای تاجگذاری بخطا رفته است، شاه را بر آن داشتند باردیگر تاجگذاری کند .

شاه صفی نیز برای رهائی از پریشانی و گرفتاریهای گذشته نام خود را از « صفی » به « سلیمان » برگردانید و باردیگر در سال ۱۰۷۹ هـ . تاجگذاری کرد . با تاجگذاری دوباره مهرهای شاهی نیز دوباره کنده شد .

(اما آنچه بایسته یادآوری است آنکه، بهنگام دوباره‌کندن مهرها، همان تاریخ ۱۰۷۷ هـ . یا ۱۰۷۸ هـ . که بر مهرهای پیشین کنده شده بود، نقش گردید . بطوریکه یکی از مهرها تاریخ ۱۰۷۷ هـ . و سه مهر تاریخ ۱۰۷۸ هـ . و دومهر دیگر، که مهر مورد گفتگوی ما نخستین آنهاست تاریخ ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ دارد) .

مهر ۴ :

بنام : طهماسب حسینی الصفوی .
نوشته : المتوکل علی الله . الملك الغنی .
طهماسب الحسینی الصفوی .

تاریخ : ۱۰۶ هـ . (۱)

اندازه : قطر دایره ۳۵ میلی‌متر .

جنس : عقیق خاکستری آبی .

آنچه پیرامون این مهر میتوان گفت آنکه، نه نوشته و نه کنده‌گری آن، همانند مهرهای شاهی نیست .

نداشتن تاریخ روشن و رسا، خود انگیزه دیگریست که گمان شاهی نبودن مهر را استوارتر میسازد . این گمان نیز که مهر مربوطه به پیش از شاهی رسیدن شاه طهماسب اول یا دوم باشد نیز نمیتواند پایه‌ای داشته باشد . زیرا تاریخ ۱۰۶ کنده شده بر مهر، که بایستی آنرا ۱۱۰۶ یا ۱۰۰۶ هجری دانست و این گمان را رد میکند .

چه شاه طهماسب اول سال ۹۸۴ هـ . در گذشته و شاه طهماسب دوم در حدود سال ۱۱۱۷ هـ . بجهان آمده است . ازدو شاه طهماسب که بگذریم دوشاهزاده طهماسب میرزا نام باقی می‌ماند . نخست شاهزاده طهماسب میرزا برادر شاه عباس بزرگ است، که از سال ۹۹۴ هـ . بفرمان حمزه

۳ - ص ۴۷ ، شرح تاجگذاری شاه سلیمان ، ترجمه علی‌رضا .

۴ - ص ۴۵ ، ج ۱ ، عالم‌آرای عباسی .

۵ - ص ۱۹۲ ، عالم‌آرای عباسی ، ج ۱ .

۶ - برای آگاهی بیشتر و آشنائی با مهرهای گوناگون پادشاهان صفوی و دریافت ارزش هر يك نگاه کنید بمطالعه نگارنده زیر نام « فرمان‌نویسی در دوره صفویه » شماره ۶ ، سال دوم و شماره‌های ۱ و ۲ سال سوم مجله بررسی‌های تاریخی .

۷ - شاه سلیمان بیست ساله بود که بشاهی رسید .



مهر گوهر سلطان صفوی .



مهر شاه طهماسب صفوی .

میرزا ، سپس بفرمان شاه عباس بزرگ دربند کشیده شد ، و تا پایان عمر دردزهای ورامین و طبرک و جزآن با برادر دیگرش ابوطالب میرزا دربند بود . و در سال ۹۹۹ هـ . بفرمان شاه عباس نابینا گردید .

این طهماسب میرزا تا پایان زندگانی شاه عباس بزرگ همچنان دربند باقی بود . و دیگری شاهزاده حسن میرزا پسر دوم شاه عباس بزرگ است که او را طهماسب میرزا میخواندند . تاریخ درگذشت این شاهزاده بایستی در حدود ۹۹۸ هـ . یا کمی بعدتر باشد .

بدین سان اگر تاریخ مهر را ۱۰۰۶ هـ . بشمار آوریم ، میتوان گفت که مهر نامبرده بایستی مهر شاهزاده طهماسب میرزا برادر شاه عباس بزرگ باشد . و گر نه این مهر از یکی دیگر از شاهزادگان صفوی طهماسب میرزا نام است که برای نگارنده ناشناس مانده است .

مهر ۳ :

بنام : گوهر سلطان

نوشته : سروچمن شاهرخ مصطفوی است

گوهر سلطان زدودمان صفوی است

تاریخ : ندارد

جنس : عقیق نارنجی

اندازه : ارتفاع ۲۹ میلی متر .

نگارنده در تاریخ صفوی بدو گوهر سلطان برخورد کرده است ، که نخستین آن گوهر سلطان

خانم دختر شاه طهماسب اول همسر ابراهیم میرزا ، برادرزاده شاه طهماسب ، شاهزاده هنرمند و نام آور صفویست که بفرمان شاه اسماعیل دوم کشته شد .

گوهرسلطان نیز بنابنوشته اسکندربیک درعالم آرای عباسی « » چند روز بعد از واقعه میرزا از بسیاری ناله و زاری و اندوه و سوگواری پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و عزیمت سفر آخرت نمود » و دیگر گوهرسلطان خانم دختر شاه اسماعیل دوم است . و با آگاهی بر اینکه در این مهر بنام همسر گوهرسلطان (شاهرخ مصطفوی) برمیخوریم ، بایستی گمان برد که مهر از آن گوهرسلطان دختر شاه اسماعیل دوم باشد .

مهر ۴ :

بنام : سلطان حسین بن شاه سلطان

نوشته : الملك الله ، الواثق

تاریخ : ندارد

جنس : عقیق سرخ

اندازه : ۱۶ × ۱۴ میلی متر .

دارنده این مهر شناخته نشده .

مهر ۵ :

بنام : قنبرخان شاملو

نوشته : غلام شاه قنبرخان شاملو

تاریخ : ۱۰۰۱ ه .

جنس : عقیق شیری

اندازه : قطر دایره ۲۱ میلی متر .

این مهر از قنبرخان یکی از سرداران ایل بزرگ شاملو است که بروزگار شاه عباس بزرگ حاکم غوریان بوده است .

چنانکه میدانیم قزلباش (سرخ سر) بطوایف گوناگونی گفته میشد که در کاربشاهی رساندن صفویه و گسترش مذهب تشیع در ایران کوشش و فداکاری بسیار کردند .

قزلباش از ایلهای متعدد تشکیل میشد ، که مهمترین آنها ایل شاملو بود .

اسکندربیک درعالم آرای عباسی می نویسد که طایفه شاملو ، « معظم طوایف قزلباش و بقدمت خدمت و حقوق و جانشیاری از همه پیش و سردفتر او یماقند ، و در زمان خاقان جهانستان ، و ظهور این دولت و خاندان ، و اوایل جلوس همایون حضرت شاه جنت مکان ، امراء بزرگ و خانان عالیشان در میان طبقه شاملو بودند »^۸

و در جای دیگر می نویسد : « طایفه جلیله شاملو سردفتر قزلباشند . . . »^۹

بسیاری از سران بزرگ قزلباش و سرداران و سران دولت صفویه از ایل شاملو بودند . از رویدادهای سال ۱۰۰۹ هجری که برابر با چهاردهمین سال شاهی شاه عباس است ، یکی نیز سرکشی نورمحمدخان ازبک و لشگرکشی شاه عباس بسوی ایبورد و مرو شاهجهان و دستگیری نورمحمدخان است .

قنبرخان شاملو که در این هنگام حاکم غوریان بود در محاصره مرو شرکت داشت^{۱۰} .

مهر ۶ :

بنام : حسین قورچی شمشیر

نوشته : غلام شاه عباس حسین قورچی شمشیر

تاریخ : ندارد

۸ - ص ۱۳۸ ، عالم آرای عباسی .

۹ - ص ۱۰۸۴ ، عالم آرای عباسی .

۱۰ - ص ۶۰۳ ، عالم آرای عباسی .

جنس : عقیق نارنجی
اندازه : قطر دایره ۱۸ میلی متر
پیش از آنکه پیرامون این مهر بگفتگو بپردازیم ، بایسته است بدانیم قورچیان چه کسانی بودند ؟ وجه نقشی در دوره صفوی داشته اند ؟
قورچیان برگزیده افراد قزلباش بودند ، که بسبب دلاوری و انجام خدمات شایسته ، یا ارزش خانوادگی بقورچی گری برگزیده میشدند .
این گروه را شاه برای خدمات و نگهبانی از شخص خویش و کاخهای شاهی برمیکزید .
درب گردیدن این گروه دلاوری و جنگاوری نخستین شرط بود .
چنانکه اسکندربیک می نویسد : « و آوازه جلالت و شجاعت گروه قورچی بستانهای بود که در هر معرکه که یکصد نفر قورچیان شاهی بودند ، با یک هزار نفر از سایر طبقات حشم برابر بودند »^{۱۱} .

نقش قورچیان در جنگ بسیار ارزنده بود . پرفسور مینورسکی می نویسد :
« قورچیان یعنی بازماندگان سواران عشیره ای وایلیاتی سابق . آنان مانند مخازن اسلحه متحرک ، بکمان و تیر و شمشیر و خنجر و تبر و سپر مسلح بودند . کلاه اصلی این جنگجویان ترکمان که بهمان مناسبت نام قزلباش گرفته بودند ، کلاهی سرخ بود که پدر شاه اسماعیل برای مریدان خویش اختیار کرده بود . اما در جنگها خود برمیگذاشتند که دارای زرهی زنجیردار بود و برگونه ها میافتاد . سیل های بلند نیز از مشخصات قورچیان بود »^{۱۲} .
قورچیان همیشه سواره بجنگ میرفتند ، و بهنگام حرکت با شاه سوار براسب میشدند ، و ایجاد نظم در اینگونه موارد با ایشان بود .
شماره قورچیان بهنگام مرگ شاه طهماسب اول ۴۵۰۰ نفر بود . و در زمان شاه عباس بزرگ به ۱۲۰۰۰ رسید . این گروه زیر فرمان عیسی خان بیک شیخوند داماد شاه بودند . فرمانده قورچیان لقب قورچی باشی داشت .

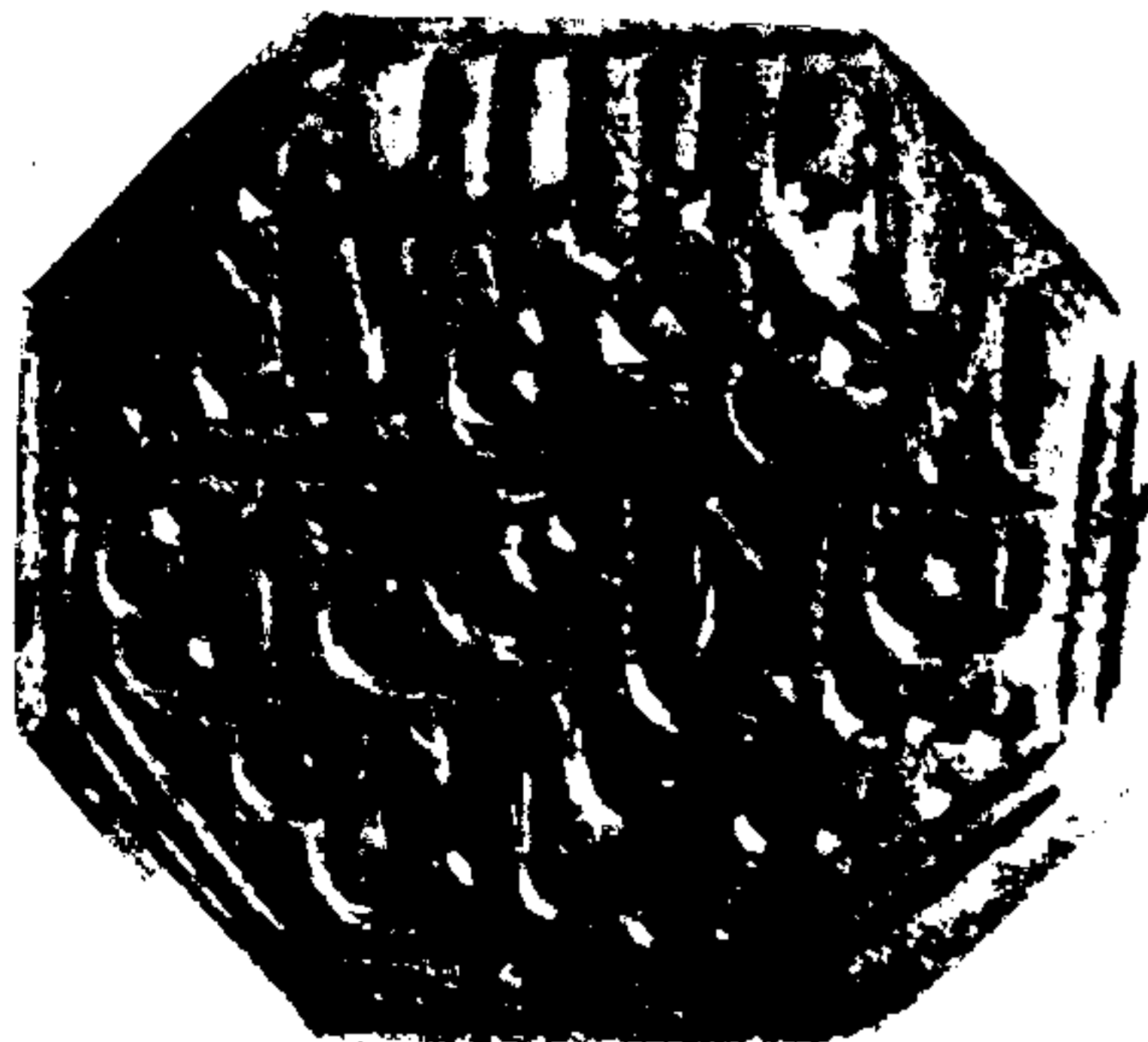
۱۱ - ص ۱۴۲ ، عالم آرای عباسی .

۱۲ - ص ۵۳ ، سازمان اداری حکومت صفوی ، ترجمه مسعود رجب نیا .

مهر قنبر خان شاملو .



مهر بنام سلطان حسین بن شاه سلطان .



قورچیان بایستی همیشه آمادگی جنگی باشند .

«در زمان شاه عباس قورچیان بفرمان وی همیشه آماده خدمت بودند، و اگر بجنگی مأمور میشدند بایستی ظرف دوازده ساعت مهیای حرکت، و در زیر بیرق حاضر باشند. هر يك از ایشان نیز به نسبت منصب و مقام از پنج تا پنجاه ملازم شخصی داشت. بطوریکه جمع ملازمان و نوکران این طبقه از سی هزار میگذشت»^{۱۳}.

قورچیگری در دربار صفویه ارزش و مسئولیت بسیار داشت، زیرا هرگاه قورچیان در انجام وظیفه کوتاهی میکردند، بآنان بیش از دیگر گروهها سخت گیری میشد. کوچکترین کوتاهی در کاربرد کناری آنان از قورچیگری میانجامید. و این شکستی بزرگ برای يك قورچی بود. اسکندربيك در رویدادهای سال شانزدهم شاهی شاه عباس بزرگ (سال ۱۰۱۱ هجری) و گزارش جنگ بلخ و گشودن قلعه اندخود می نویسد :

«بالجمله از اندخود کوچ بر کوچ روانه شده، حضرت اعلی در کمال حزم و احتیاط و آگاهی در شدت گرما که از حرارت هوا قرص آفتاب در تنور فلک بریان میشد، قشون و لشکرها بتأنی برده، در هر مرحله آنچه نهایت ملاحظه سپاهیان بود بجای آورده دقیقه ای فرو گذاشت نمی فرمودند .

در حوالی قتلش جمعی از اوزبکیه که بعزم دستبرد آمده بودند، بفوجی از قورچیان استاجلو که بحراست دست چپ اردو معین بودند باز خوردند. قورچیان از نخوت غرور از طریق حزم دور افتاده متفرق و بی پروایانه میرفتند. بعضی از اوزبکیه که از راه شبرغان بحراست الکاء آمده بودند از غفلت ایشان خبردار شده، علی الغفله ریخته، تا جمع شدن قورچیان و بمدافعه قیام نمودن چند نفری از ایشان بضرب تیر اوزبك ضایع شدند. و حضرت اعلی یوزباشیان آن طبقه را بمعرض یرغو و عتاب و خطاب در آورده، رقم اخراج بر کل آن جماعت و ایل و ایماق ایشان کشیده، چند سال مغضوب بودند تا درسفر آذربایجان و محاربات رومیه مردانگیها از ایشان صدور یافت و هر يك مکرراً خدمات نمایان کردند، تا آن تقصیر را تدارك نموده بدستور درسلک قورچیان انتظام یافتند. اما همه وقت این طائفه بین الاقران بآن تقصیر مورد سرزنش اکفاء و اقرانند»^{۱۴}.

فرمانده قورچیان که قورچی باشی نامیده میشد، در دربار صفویه پایه ای بلند داشت و پس از وزیر اعظم نیرومندترین مرد دربار صفوی بود. تا پیش از پاگرفتن و پیدایش ارتش همیشگی در زمان شاه عباس قورچی باشی وزیر جنگ بشمار میرفت و لقب «امیرالامرائی» داشت. در تذکره الملوك قورچی باشی «یکی از عمده ترین امراء ارکان دولت قاهره و ریش سفید قاطبه ایلات و ایماقات ممالك محروسه» معرفی شده^{۱۵}. و باز در همین کتاب نوشته شده است که قورچی باشی یکی از هفت نفری است که «شورای مملکتی» را تشکیل میدادند.

حقوق سالیانه قورچی باشی در تذکره الملوك هزار و سیصد و نود و يك تومان و هفت هزار و دو بیست دینار و کسری نوشته شده. گذشته از آن شهرکازرون نیز نیول قورچی باشی بوده، و یکصد تومان نیز «حق التولیه» میگرفته است.

چنانکه گذشت کار پاره ای از قورچیان همواره نگهبانی از جان شاه و بکار بردن دستورات و انجام خدمات شاه بود. این گروه که از میان سران قزلباش برگزیده میشدند، قورچیان یراق نام داشتند. اینان در دربار پیرامون شاه قرار میگرفتند. فهرستی از قورچیان یراق در «کتاب سازمان اداری حکومت صفوی» وجود دارد.

۱۳ - کتاب زندگانی شاه عباس : استاد نصرالله فلسفی .

۱۴ - ص ۶۲۹ ، ج ۲ ، عالم آرای عباسی .

۱۵ - ص ۷ ، تذکره الملوك .

این فهرست چنین است :

دستاردار	قورچی دستار
شمشیردار	قورچی شمشیر
خنجردار	قورچی خنجر
کماندار	قورچی کمان
نیزه‌دار	قورچی نیزه
ترکشدار	قورچی ترکش
سپردار	قورچی سپر
زره‌دار	قورچی زره
چکمه‌دار	قورچی چکمه
پهله‌دار	قورچی دستکش
پای‌افزاردار	قورچی کفش
پیاله‌دار	قورچی جام
رکابدار	قورچی یراق
جلودار ^{۱۶}	قورچی دهانه

گذشته از این فهرست، در کتابهای دوره صفویه بنام پاره‌ای دیگر از قورچیان یراق چون قورچی تفنگ و قورچی چتر نیز برمیخوریم.

در کتاب عباسنامه آمده است که، پس از آنکه شاه عباس دوم کشندگان میرزاتقی اعتمادالدوله را بکیفر رساند، «شاه نظریک قورچی تفنگ جهت ضبط اموال و اسباب واقعه در کرمان جانی‌خان قورچی‌باشی معین شد»^{۱۷}.

چنانکه گذشت قورچیان همیشه در حضور شاه، گوش بفرمان برای انجام دستورات شاهی بودند. فرمانهای کشتن و گرفتن دارائی خانها و سران قزلباش و جزآن را بیشتر قورچیان انجام میدادند.

بهنگام بار قورچیان یراق جای ویژه‌ای برای ایستادن داشتند. در تذکرةالملوک آمده است که مقرب‌الخاقان دوتدار مهرانگیز آفتاب‌اثر «در مجلس عام در صف قورچیان یراق در پهلو دوتدار قدیمی که دوات‌دار پروانه جانتست ایستاده میشود»^{۱۸}.

و نیز در مورد مقرب‌الخاقان دوتدار چنین نوشته شده است که «جای او که می‌ایستند آنست که در صف قورچیان یراق پهلو قورچی صدق که مهردار مهر شرف نفاذ نیز بود - ایستاده میشد»^{۱۹}.

پس از این آشنائی کوتاه با پاره‌ای از قورچیان بمهر مورد گفتگوی باز میگردیم. نامورترین قورچی شمشیر روزگار شاه‌عباس بزرگ حسین‌خان شاملو است که در سال ۱۰۰۰ هجری حاکم قم بود، و سپس در سال ۱۰۰۷ ه. بحکومت دارالسلطنه هرات و امیرالامرائی کل خراسان رسید^{۲۰}. حسین‌خان شاملو بیست سال در هرات حکومت کرد، و سپس در سال ۱۰۲۷ هجری درگذشت. «حسین‌خان شاملو بیکلریگی که از ملازمان قدیمی حضرت اعلی بود و بحسن خدمات لایقه و قدمت خدمت مورد تربیت و ترقی گشته بیست سال بود که در کمال اقتدار و استقلال والی نافذ الامر دارالسلطنه هرات و بیکلریگی خراسان بود و در احکام و مناشیر پیر غلام قدیمی خطاب مینمود، در این سال مریض گشته باجل طبیعی فوت شد. . . . در روضه مقدسه مدفون گشت»^{۲۱}.

۱۶ - ص ۸۷، سازمان اداری حکومت صفوی.

۱۷ - ص ۶۸، عباسنامه محمدطاهر وحید قزوینی بکوش آقای دهگان.

۱۸ - ص ۱، ۲۶ تذکرةالملوک.

۱۹ - ص ۲۷، تذکرةالملوک.

۲۰ - ص ۵۷۴، عالم‌آرای عباسی.

بنام : اغورلو
 نوشته : بمهر شاه صفی خاتم سلیمانی
 زلف خود باغورلو نمود ارزانی
 تاریخ : ۱۰۴۲ هـ
 جنس : در کوهی شفاف - کمی بنفش
 اندازه : قطر بزرگ ۲۵ میلی متر
 قطر کوچک ۲۲ میلی متر
 اما اغورلو که بود ؟

اغورلو خان شاملو بروزگار شاه عباس بزرگ از جمله ایشیک آقاسیان بود، و پس از قتل زینل خان شاملو در زمان شاه صفی بپایه ایشیک آقاسی باشی رسید.
 زندگی او نیز چون زندگانی دیگر کسانی که پنجه خونین شاه صفی گریبان آنان را گرفت، خون آلود است.

پیش از آنکه بنوشتن سرگذشت اغورلو خان بپردازیم، بد نیست بدانیم که ایشیک آقاسی باشی بچه کسی گفته میشد ؟

ایشیک آقاسی باشی «ریاست تشریفات دربار شاهی» را بعهده داشت.
 تذکرة الملوك وظایف او را چنین شرح می دهد :

« مشارالیه ریش سفید کل یساولان صحبت و ایشیک آقاسیان دیوان و آقایان قاپوچیان دیوان و یساولان و چارچیان دیوان و امور و نسق مجلس از جماعت مجلس نشین و ترتیب نشستن مجلس نشینان و ایستادگان مجلس از اعلی تا ادنا متعلق به ایشیک آقاسی باشی دیوان، و اگر خلاف قاعده در ترتیب قواعد مجلس بهمرسد از ایشیک آقاسی باشی بازخواست میشد »^{۲۲}.

ایشیک آقاسیان که زیر دست ایشیک آقاسی باشی بکار می پرداختند، بنا بنوشته تذکرة الملوك از میان «امرازاده و غیر از امرازاده از آقایان معتبر هر کدام لیاقت خدمت حضور دارند» برگزیده میشدند تا در دربار بکار پردازند^{۲۳}.

مشکوی شاهی نیز خود ایشیک آقاسی باشی جداگانه ای داشت.

ایشیک آقاسی باشی نیز چون قورچی باشی یکی از سران هفتگانه دربار صفوی بحساب می آید. چنانکه گذشت اغورلو خان شاملو ایشیک آقاسی باشی دربار شاه صفی بود. شاه صفی در میان پادشاهان صفوی بخونریزی و سنگدلی نامور است.

نام اصلی او سام میرزا، و فرزند صفی میرزا پسر شاه عباس بزرگ بود.

نوشته اند هنگامیکه بجهان پا گذاشت دستهای او پراز خون بود. چون شاه عباس آگاه شد گفت اگر این پسر شاهی برسد خونهای بسیار خواهد ریخت. بهمین سبب بود که بدستور شاه او را در مشکوی بزرگ کردند و به او تریاک میخوراندند تا سست رأی و ناتوان بار آید.

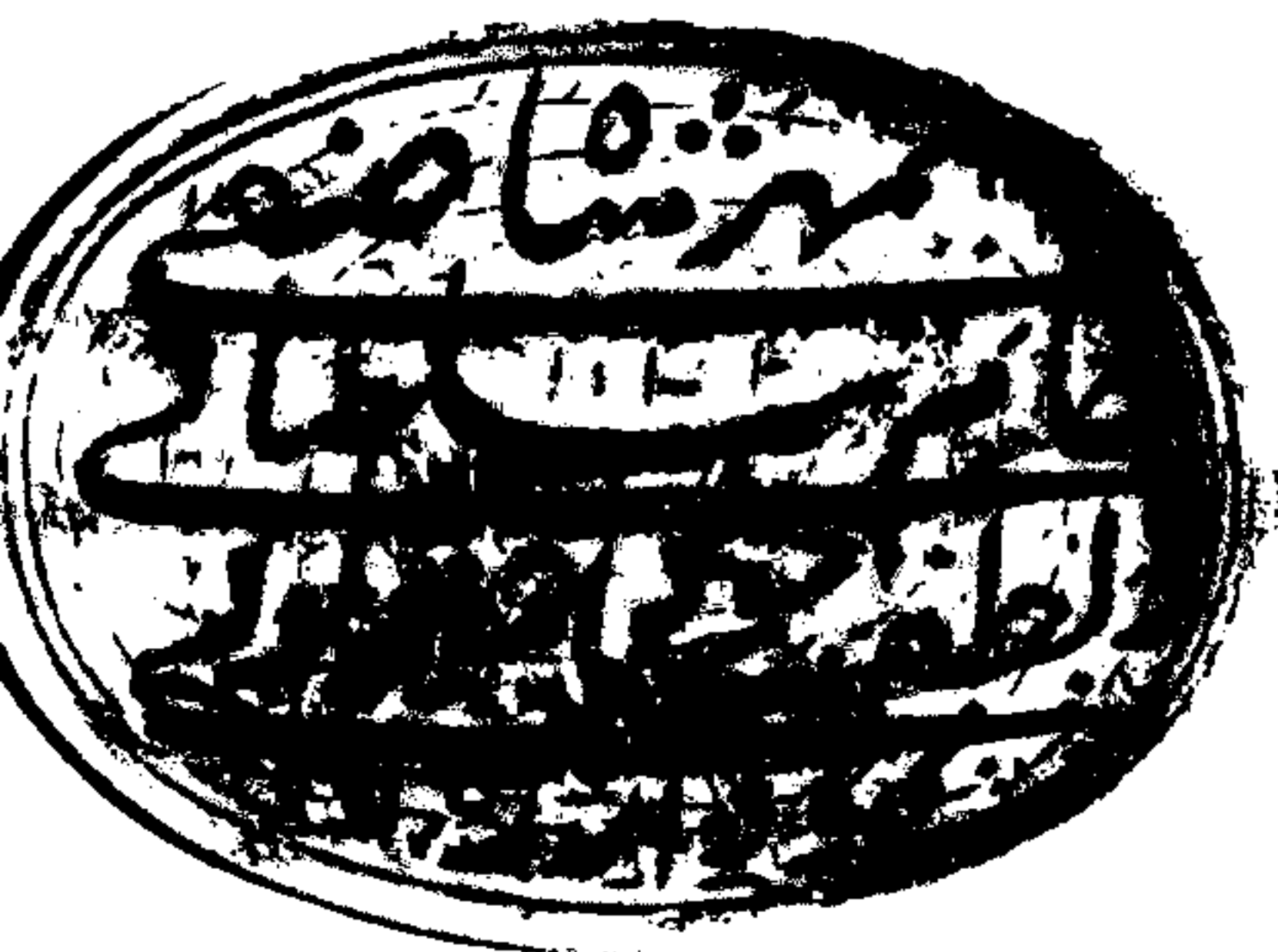
اما دست روزگار نقشی دیگر در آستین داشت، و سرانجام نیز او بسطنت رسید، و آنچه شاه عباس گفته بود برآستی پیوست.

سیزده سال ونیم شاهی او همراه با کشتار بسیار بود. بیشتر شاهزادگان صفوی کشته شدند. همسرش را با دست خویش شکم درید، و مادرش با جمعی از زنان مشکوی را بدستور او زنده بگور کردند. و حتی دستور داد تا ولیعهدش را کور کنند. اما خواجهای که باید شاهزاده را کور کند از امر شاه سرپیچید و وی از کوری نجات یافت. بسیاری از سران و سرداران قزلباش از دم تیغ او گذشتند و پاره ای نیز بدست خود او کشته شدند. از جمله قربانیان شاه صفی امامقلی خان

۲۱ - ص ۹۴۲، عالم آرای عباسی.

۲۲ - ص ۸، تذکرة الملوك.

۲۳ - ص ۲۷، تذکرة الملوك.



مهر اغورلوخان شاملو .



مهر بنام حسین قورچی شمشیر

«امیرالامرای» فارس بود .
 امامقلیخان پسر اللهوردیخان سردار نامور شاهعباس بزرگ ، حاکم فارس و سپهسالار ایران بود . وی پس از مرگ پدرش بدستور شاهعباس بفارس رفت .
 امامقلیخان با گشودن بحرین و قشم و هرمز و تصرف لار ، حدود ولایات زیرفرمان خود را گسترش بسیار داد . تمامی فارس ، کوه کیلویه و سواحل خلیج فارس تا اروندرود زیرفرمان او بود . وی در این سرزمین گسترده با کمال توانائی حکومت میکرد ، و فرمان او حتی از فرمان شاهعباس برتر بود . چنانکه بهنگام منع شرابخواری و شرابفروشی از طرف شاهعباس ، در سال ۱۰۲۹ هـ . تنها در فارس این فرمان اجرا نشد .
 دستگاه حکومتی امامقلیخان از دربار شاهی کمتر نبود - مخارج امامقلیخان با مخارج دربار شاهعباس برابری میکرد . دارائی وی بحدی بود که همه ساله پیشکشهای گرانبهای بسیار برای شاه میفرستاد .
 او در وفاداری نسبت بشاه سرآمد همه سرداران صفوی بود . بهمین سبب شاهعباس باو سخت مهرمی و ورزید . در اعتماد شاهعباس نسبت بامامقلیخان همین بس که در تمام مدت حکومت وی شاه هرگز بفارس نرفت ، و دست او را در حکومت باز نگاهداشت . در حضور شاه همیشه بالاتر از همه امرا و حکام و بزرگان و در کنار شاه می نشست .
 شاه به تنهائی و گاهی با سفرای خارجی در اصفهان بخانه او میرفت .
 امامقلیخان مردی پاکاندیشه و مهربان بود . در شیراز و دیگر شهرهای فارس مدرسه ، کاروانسرا ، و پلهای بزرگ ساخت . هنرمندان و دانشمندان را گرامی میداشت .
 چنانکه نوشته اند پیاداش قصیده ای که ملاترایی بلخی برای او سروده بود وی را بزرگشید .
 پیشکشهای امامقلیخان بشاه در میان همه پیشکشهایی که بمناسبت نوروز یا جشنهای دیگر تقدیم میشد ، سرآمد بود .
 در سال ۱۰۲۹ هـ . هدایائی که امامقلیخان تقدیم داشت بر این نوشته پیر دولاواله از این قرار است :

«چهل اسب همه با جل‌های ابریشمین زربفت، شش یا هفت شتر حامل صندوق‌های کوچک بر ازسنگ‌های قیمتی که شاید پادشاه بود. زیرا بهترین نوع این سنگ را در فارس میتوان یافت. مقدار زیادی اربه نیز بر ازعمامه مخصوص قزلباش که هر یک را اسبی میکشید. دریک اربه هم دونان قندی بسیار بزرگ دیدم. هزارگونه اشیاء دیگر نیز ازاین گونه درمیان هدایای خان دیده میشد.

ولی بهترین پیشکش او کیسه‌های پر از پول نقره سربمهر بود، که هر یک دوازده تومان ارزش داشت و آنها را یک‌دیف از جوانان در تمام طول میدان در دست گرفته بودند. هدایای خان را گذشته از پول نقد و چارپایان به بیست هزار تومان تخمین می‌زدند که مبلغی هنگفت بود...»^{۲۴}.

یکی دیگر از نویسندگان خارجی در این باره می‌نویسد:

«سه سال پیش امام‌قلی‌خان هدایائی برای شاه‌عباس فرستاد، این هدایا مرکب بود از پنجاه تنگ بزرگ ازطلای خالص، هفتاد و دوتنگ ظریف نقره و معادل ۶۵۰۰۰ فلورن نقره مسکوک که بر سیصد و پنجاه شتر قیمتی بار کرده بودند...»^{۲۵}.

یکی از قربانیان شاه صفی امام‌قلی‌خان بود.

ریشه اختلاف شاه صفی و امام‌قلی‌خان از روزگار شاهی شاه‌عباس بزرگ آب می‌خورد. شاه‌عباس همه ساله چندین تن از زنان و کنیزکان مشکوی را، سرداران مورد مهر خود می‌بخشید... از آن جمله زنی نیز از زنان مشکوی را که آبتن بود به امام‌قلی‌خان بخشید. این زن با وی بفارس رفت. از این زن پس از شش ماه پسری بدنیا آمد که او را صفی‌قلی‌خان نامیدند. صفی‌قلی‌خان که پسر شاه‌عباس بود، همواره مایه بیم و هراس شاه صفی بود، و میکوشید تا امام‌قلی‌خان و پسرانش از جمله صفی‌قلی‌خان را از میان بردارد.

اما امام‌قلی‌خان که مردی زیرک بود، دست‌آویزی برای اینکار بدست شاه صفی نمیداد. در سال ۱۰۴۲ ه. شاه حکام ولایات و سرحدات را باصفهان خواست. در این میان داودخان امیرالامرای قراباغ و برادر کوچکتر امام‌قلی‌خان از آمدن باصفهان خودداری کرد، و یکی از پسران خود را باصفهان فرستاد.

شاه صفی دوباره وی را احضار کرد. داودخان که از رفتن باصفهان بیمناک بود سر بمخالفت برداشت. پاره‌ای از مورخین نوشته‌اند که داودخان با تهمورس‌خان گرجی امیر کاختنی قرار گذاشته بود تا با کمک امام‌قلی‌خان شاه صفی را از میان بردارد، و صفی‌قلی‌خان پسر شاه‌عباس را جانشین او سازد.

شاه صفی امام‌قلی‌خان را به بهانه اینکه میخواهد پیرامون اوضاع گرجستان و قراباغ با وی کنکاش کند، باصفهان فراخواند. امام‌قلی‌خان که از اوضاع آگاه بود، حمله‌گشتی‌های پرتقالی بهرمز را بهانه ساخت و از آمدن باصفهان خودداری کرد.

اما در برابر پافشاری شاه ناچار، نخست صفی‌قلی‌خان را بدربار فرستاد و سپس خود با چند تن از پسرانش باصفهان حرکت کرد.

امام‌قلی‌خان نیک میدانست که بقتلگاه میرود، اما ناچار از فرمانبرداری از شاه بود. از طرفی شاه بسوی آذربایجان حرکت کرد، و در قزوین اردو زد. امام‌قلی‌خان و پسرانش در قزوین بشاه پیوستند. شاه در قزوین از سپاه سان دید و سپس سه شب در قزوین که بمناسبت ورود شاه چراغان شده بود، بمیگساری پرداخت.

شب سوم، در حالیکه با جمعی از سران سپاه و فرزندان امام‌قلی‌خان از جمله صفی‌قلی‌خان بمیخواری نشسته بود، ناگهان برخاست باطایقی دیگر رفت. پس از خارج شدن شاه، جلادان وارد شدند و پسران خان فارس را یکی پس از دیگری سر بریدند و سرها را در طبقی زرین نزد شاه بردند.

۲۴ - ص ۲۸۵، ج ۳، زندگانی شاه‌عباس، نوشته استاد نصرالله فلسفی.

۲۵ - ص ۲۸۶، همان کتاب.

شاه دستور داد بخانه امامقلیخان بروند و سر او را نیز از تن جدا سازند. شگفتا که فرستادگان شاه داودیك و وعلیق‌بیك دامادهای امامقلیخان بودند، که به‌مراه کلبعلی‌بیك ایشيك آقاسی بخانه امامقلیخان رفتند. خان فارس مشغول نماز بود که مهمانان ناخوانده فرار شدند. امامقلیخان تنها درخواست کرد که باو اجازه دهند تا نمازش را پایان رساند، و سپس بدون آنکه نشانی از ترس و بیم در چهره‌اش نمایان گردد تن بمرگ داد.

شاه صفی با آنچه که گذشته بود راضی نشد و اغورلوخان ایشيك آقاسی‌باشی را بولایات ایالت کوه‌کیلویه و فارس بشیراز فرستاد، تا بازماندگان فرزندان خان را که بگفته‌ای پنجاه و دو نفر بودند بکشد، یا کور سازد.

اسکندر بیك در ذیل عالم‌آرای عباسی می‌نویسد:

«مقرر گردید که از ورود بآن حدود سایر اولاد امامقلیخان را معروض تبع سیاست گردانیده، در مملکت فارس از ایشان اثر و نشان نگذارد. و بمقتضای قضا چون در خدمت مرجوعه مساهله و مدارا نموده بود، بجرم آن غفلت و کم‌خدمتی، از ایالت کوه‌کیلویه معزول گردید و بمنصب ایشيك آقاسی‌باشیگری قناعت گردید»^{۲۶}.

اغورلوخان چنانکه گذشت بفارس رفت. نوشته‌اند که از بازماندگان خان فارس بجز دو کودک شیرخوار کسی برجا نماند. و پاره‌ای دیگر از مورخین نوشته‌اند که تنها یکی از پسران او توانست با مادر خویش بحدود بصره بگریزد.

شاید سبب برکناری اغورلوخان، ناخرسندی شاه از او همین باقیماندن دو کودک، یا فرار یکی از پسران خان فارس باشد، که بنابنویشته اسکندر بیك «مساهله و مدارا» بشمار آمده‌است. مهر مورد گفتگوی ما در همین سال ۱۰۴۲ هـ. که قتل امامقلیخان و کشتار خاندان او انجام پذیرفته است کنده شده. و شاید اغورلوخان آنرا بمناسبت رسیدن بحکومت فارس و کوه‌کیلویه کنده است.

اما سرنوشت خود اغورلوخان چگونه بود؟

در آغاز سال ۱۰۴۳ هجری هنگامیکه شاه صفی دریلاق سهند بصرم برد، شب جمعه دوم صفر طالب‌خان وزیر و جمعی از سران قزلباش از جمله حسن‌خان شاملو بیگلربیگی خراسان. اغورلوخان شاملو ایشيك آقاسی‌باشی و حسن بیك یساول صحبت^{۲۷} داماد وزیر، در چادر طالب‌خان گردآمده و بمیگساری نشستند.

نیمه‌های شب بهرام بیك استاجلو کشیکچی‌باشی بچادر وزیر آمد، و از اغورلوخان خواست تا بر سر کشیک خود بخرگاه شاهی رود. وزیر که مجلس را گرم یافته بود از کشیک‌چی-باشی خواست که اغورلوخان را ساعتی از کشیک معاف دارد.

اما کشیک‌چی‌باشی پافشاری کرد، و کار بمجادله کشید. تا آنکه بدستور وزیر، بهرام بیك را از چادر بیرون افکندند.

پس از آن ماجرا، اغورلوخان و حسن بیك مست و بی‌خبر بخرگاه شاهی رفتند. در پشت خوابگاه شاه کار ستیزه و گفتگوی بهرام بیك و اغورلوخان بالا گرفت، و سرانجام اغورلوخان با چوبدست خود بر سر بهرام بیك کوبید و خون بر سر و روی او روان شد. شاه صفی در خوابگاه بیدار بود و با آنچه بیرون خوابگاه میگذشت گوش میداد.

فردا صبح بهرام بیك با سر و روی خون‌آلود بدادخواهی نزد شاه رفت، و شاه دستور دادرسی داد.

مجلس دادرسی در چادر حسن‌خان بیگلربیگی خراسان که آنروز شاه در آنجا مهمان بود بر پا شد. طالب‌خان وزیر برسم همیشگی که با شاه بسبب جوانی بگستاخی سخن میگفت، آنروز

۲۶ - ص ۲۶۷، ذیل عالم‌آرای عباسی.

۲۷ - یساول صحبت کسی بود که سفیران و دیگران را بحضور شاه راهنمایی میکرد.

نیز چنین کرد. شاه که از رفتار او دلی پر خون داشت، از او پرسید کوچک شمردن ولینعمت را مجازات چیست؟ وزیر بی‌خبر پاسخ داد مرگ. شاه نیز بی‌درنگ شمشیرش را در شکم وزیر فروبرد، و غلامان را دستور داد تا سر او را با تیرزین فرو کوفتند و وزیر را از بند زندگی رها کردند. یکی از غلامان که بی‌تاب شده بود، و نتوانست خودداری کند و چشم خود را بسوی دیگر دوخت. شاه متوجه این رفتار شد و فرمان داد تا چشمان بگفته شاه «ظریف» او را از کاسه درآورند. قربانی دیگر این واقعه قاضی محسن یکی از فضلاء عصر بود، که چون تاب دیدن مرگ دردناک طالب‌خان را نیاورد، پا برهنه از خیمه بیرون دوید. شاه چون از کار وزیر آسوده شد، قاضی را نیافت، چون از او پرسید مخالفین قاضی کار او را جانبداری از وزیر جلوه گرساختند. شاه نیز دستور داد چشم و گوش و بینی قاضی را کنند، و دست و پای او را بریدند و در میدان افکندند. این خون‌ریزی بهمین جا پایان نیافت زیرا هنوز دو قهرمان دیگر این ماجرا زنده بودند.

حسن بیگ یساول که داماد وزیر بود، چون از حادثه باخبر گردید آشفته وارد خیمه حسن‌خان بیگلربیگی گردید، و بی‌اجازه بسوی شاه رفت. حسن‌خان راه را بر او بست و شمشیرش را گرفت و با اشاره شاه در شکمش فروبرد.

داستان آخرین نفر، یعنی اغورلوخان نیز شگفت‌انگیز است. او آنروز از صبحگاه درگاه حاضر نبود، و با آنکه کسی چون او باید پیش‌بینی چنین ماجرائی را میکرد. بی‌خبر و بی‌خیال بحمام رفته بود. اسکندربیک در ذیل عالم‌آرای می‌نویسد:

«در طریق و آداب صوفیان سلسله علیه صفویه بر اغورلوخان لازم بود، که بر تقصیر و گناه خود معترف باشد و بتوحید خانه همایون پناه جسته و خود را در سلک گناه کاران شمرده و از مرشد کامل استدعای عفو گناه خود خواسته باشد، و تا رضای مرشد کامل حاصل نشود از توحیدخانه بیرون نیامده در آنجا ملتجی باشد. او این مقدمه را سهل انگاشته و قعی ننهاد. صبح آن روز نیز بخدمت نیامده بود این معنی موجب مزید غبار خاطر اشرف گشت»^{۲۸}.

شاه دوتن از سرداران بنام علیقلی بیگ و قزاق‌خان چرکس را مأمور کشتن اغورلوخان کرد. این دوتن که از دوستان اغورلو بودند، هنگامی وارد حمام شدند که اغورلو لباس می‌پوشید. اغورلوخان دریافت که آندو خبر خوشی نیاورده‌اند. اما بسیار دیر دریافت. زیرا پس از گفتگوی کوتاهی سر اغورلوخان از بند جدا شد، و بشیوه آنروزگار علیقلی‌خان گونه او را سوراخ کرد و انگشت در آن افکند و نزد شاه برد.

نوشته‌اند که اغورلوخان نیز مانند بسیاری از سرداران قزلباش دارای سبیلی بلند بود. بطوریکه آنرا از دوسو دور گردن می‌پیچیدند و باز دوسر آن بدهانش میرسد^{۲۹}.

اغورلو بسبیل خود که در دربار شاه صفی انگشت نما بود خیلی میباید. چون سر اغورلو را نزد شاه گذاشتند شاه صفی با عصای خود ضربتی چند بر آن زد و «گفت اغورلو مرد باهوش و زیرکی بودی خیلی متأثرم که ترا بدینصورت می‌بینم ولی چه میشود کرد خودت خواستی که چنین شود مخصوصاً برای سبیل‌های قشنگ مردانهات خیلی متأسفم»^{۳۰}.

پس از مرگ اغورلوخان شاه پسر او را احضار کرد و عقیده‌اش را درباره مرگ پدر پرسید؛ و او چابلو سانه پاسخ داد که «جائز بجز قبله عالم پدری ندارد» و این خوش‌آمدگویی دارائی پدرش را که معمولاً باید بسود شاه ضبط شود نجات داد، و خود نیز بعدها در دربار شاه صفی بکارگماشته شد.

۲۸ - ص ۱۴۵، ذیل عالم‌آرای عباسی.

۲۹ - ص ۱۲، ج ۲، زندگانی شاه عباس.

۳۰ - از مقاله دستهای خون‌آلود، نوشته استاد نصرالله فلسفی، مجله اطلاعات ماهانه، شماره ۱۱،

سال سوم.

ریشه‌ها در تاریخ و هنر

(۸)

« برعکس نهند نام زنگی کافور »

هرگاه از کسی یا چیزی بغلط و عکس قضیه تعریف یا تشبیه کنند و خلاف آنچه گویند در ممدوح یا مورد نظر جمع باشد از ضرب المثل بالا استفاده میکنند . غامه مردم بشکل دیگر و با امثله دیگر بیان مقصود میکنند مثلاً « به کچل میگویند زلفعلی - بکور میگویند عینعلی . . . » علی کل حال مقصود اینست که تعریف و تشبیه در غیر ماوضع له بکار رفته باشد . اما ریشه ضرب المثل :

افضل الشعراء محمد افضل سرخوش صاحب « تذکره الشعراء سرخوش » از بدیهه سرایان قرن دوازدهم هجری بود . سرخوش پیروی از شعرای سلف مدتها در طلب مال و ثروت فعالیت کرد ، اکثر بزرگان و حکام وقت را مدح گفت ولی از آنجا که بخت مساعد نداشت از هیچکس صله شایان و پاداش نیکو درخور مدایحی که سروده است دریافت نکرد . سرخوش برای شعرای خوش اقبالی که فقط با سرودن یک بیت شعر مال و خواسته فراوان اندوخته اند حسرتها خورد و بر بخت نامساعد خویش که همه جا با یأس و حرمان مواجه گردید ناله ها کرد ، سرانجام بمکتب هجا گویان پیوست و غالب اغنیای زمان را هجو کرد چنانکه خود گوید :

جز بهجا کیلک سزاوار نیست
مار که زهرش نبود مار نیست

در آن ایامیکه هنوز بخت و اقبال خویش امیدوار بود روزی مثنوی مدیحه‌ای در مدح همت خان حاکم وقت سرود که این بیت مبالغه آمیز از آن مثنوی است :

سرانگشتش ز جود يك اشارت
دهد سرمایه دریا بغارت

همت خان را از آن مدیحه ظاهراً خوش آمد و گفت : یکدست لباس فاخر و يك رأس اسب رهوار برای شما در نظر گرفته‌ام که چون مطاع قلیل است شرم دارم فی المجلس تقدیم کنم . البته فردا بخانه شما خواهم فرستاد . سرخوش بیچاره بامید آن صله چند روز از منزل خارج نشد و چشم بدر خانه دوخته بود که چه وقت اسب و خلعت میرسد ! سرانجام معلوم شد که همت خان قول آن ظریف را بکار برد که : مطربی پیش وی میسرود و محظوظ شد ، گفت فردا بیا و يك جوال غله ببر ، مطرب بسیار خشوقت شد و روز بعد جوالی آورد گفت حسب الامر آمده‌ام . آن ظریف گفت : ای نادان ، حرفی تو گفتم من خشوقت شدم . حرفی من گفتم تو خرسند شدی ، دادوستد را اینجا چه دخل است !؟

مهدی یرتوی

القصة چون سرخوش دانست که همت خان را نیز همتی نیست و وعده به غلط داد بی نهایت ناراحت شده این رباعی را در هجایش سرود :

ای پنجه تو زدامن دولت دور
بر دولت بی فیض دماغت مغرور
بی همتی و نام تو همت خاست
برعکس نهند نام زنگی کافور

اکنونکه صحبت باینجا رسید بیمناسبت نمیداند سرانجام زندگی سرخوش را که خالی از لطف نیست بنقل از سفینه خوشگو در این مختصر آورد :

سرخوش در محرم سال ۱۱۲۶ هجری در حالت بیماری سخت این رباعی گفته بدست پسر میانه خود که خوشنویس بود داد و گفت که بر کفن من بخط جلی بنویس :

سرخوش کارِ اله فضل و کرمست
از معصیت و سیاهکاری چه غم است
رخشیدن برق بین و جوش باران
رحمت چه فزون، غضب چه بسیار کمست

بعد از آن رو بطرف یاران حاضر الوقت نموده فرمود که من چون بجهان دیگر برسم از من سؤال نمایند که سرخوش از جهان چه آورده‌ای ؟ جواب دهم این رباعی نذر آورده‌ام. اگر بخشندم چه بهتر والا گویم شعر فهمی عالم بالا معلوم شد !! بعد يك پاس از این حالت بعمر هفتاد و شش سالگی آزادانه جان بجان آفرین سپرد .

« برو آنجا که عرب نی انداخت »

این مثل را هنگام عصبانیت بر زبان می‌آورند . گاهی اتفاق می‌افتد که خادمی مخدومش را بترك محل خدمت تهدید میکند ، فرزندى بعلامت قهر از خانه خارج میشود که دیگر مراجعت نکند ، زنی بمنظور اخافه و ارعاب شوهرش او را بجداى و بازگشت بخانه پدر و مادر تهدید میکند و . . . در تمام این موارد اگر مخاطب را از تحکّمات و تهدیدات متکلم خوش نیاید با نهایت تندى و خشونت جواب میدهد : « برو آنجا که عرب نی انداخت » اکنون ببینیم این عرب

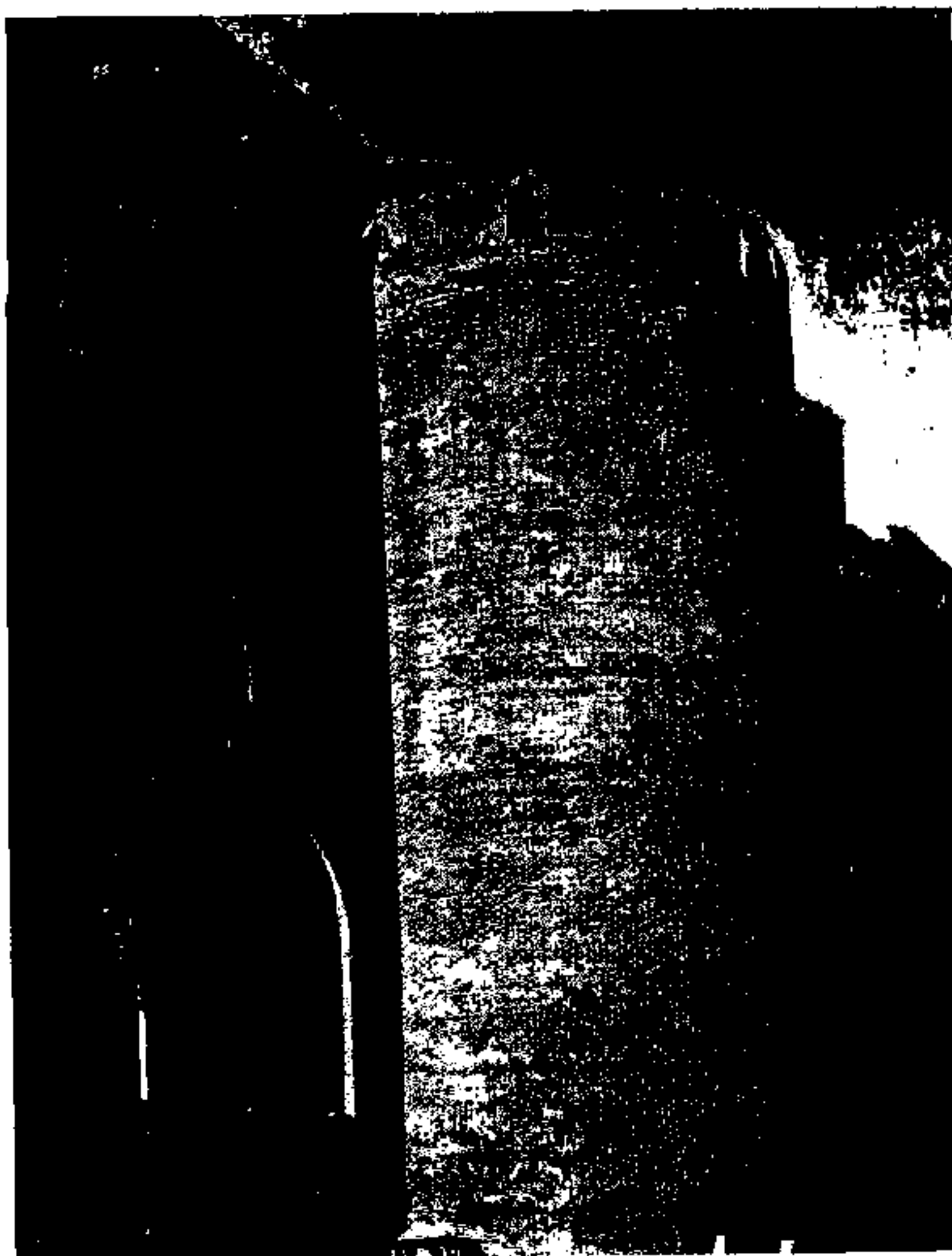
کیست ، این نی چیست و نی انداختن چگونه بوده است که آنرا ضرب المثل قرار داده‌اند :

کسانیکه از تاریخ قدیمه عالم اطلاع دارند و بوضع جغرافیائی شبه جزیره عربستان آشنا هستند بهتر میدانند که در این شبه جزیره آنهم در ازمنه قدیمه ساعت و حساب نجومی دقیقی وجود نداشت ، وسعت و همواری بیابان ، عدم وجود قلل و اتلال رفیع و بلند مانع از آن بود که ساعت و زمان دقیق روز و شب را معلوم نمایند . مردم معاملاتی با هم داشتند که سر رسید آن فی المثل غروب فلان روز بود ، عبادات و سنتهائی وجود داشت که بساعت و دقیقه معینی از روز معین ختم میشد ، یا اعمال و مناسک حج که هر يك در مقام خود شامل ساعت و زمان دقیق و مشخصی بود که تشخیص زمان صحیح در آن بیابان صاف و بی آب و علف بهیچوجه امکان نداشت زیرا عده‌ای قائل بودند که غروب نشده و زمان جزء شب نیست ، برخی میگفتند که روز بانتهای رسیده و این ساعت و زمان جزء شب محسوب است

چون بیابان صاف و وسیع بود و کوهی که آخرین شعاع خورشید را در قله آن ببینند در آن حوالی مطلقاً وجود نداشت لذا اشخاص و افرادی بودند که کارشان نیزه پرانی بود و از این رهگذر اعاشه و ارتزاق میکردند . این نیزه پرانها برای آنکه معلوم شود در سمت الرأس آن منطقه هنوز آفتاب موجود است و یا اینکه اشعه زرین خورشید با فوّل رفته است نی یا نیزه را با قدرت هرچه تمامتر بهوا و بسوی آسمان پرتاب میکردند . اگر نوك نیزه بنور آفتاب برخورد میکرد آن ساعت و زمان را روز و گر نه شب بحساب می‌آوردند . از آنجائیکه نی اندازی در صحاری دور از آبادی انجام میگرفت لذا مثل « برو آنجا که عرب نی انداخت » کنایه از منطقه و جایی است که فاقد آب و آبادی باشد یعنی بجائی برو که برنگردی .

بعنوان حسن ختام بیمناسبت نمیداند رباعی ذیل را از ادیب نیشابوری « ۱۲۸۱ - ۱۳۴۴ ه ق » که در آن صنعت ارسال المثل بکار رفت و ضرب المثل بالا بوجه بدیعی در آن گنجانیده شده نقل کند :

سردار سپه چو قَد مردی افراخت
تیغ آخته تا خطه خوزستان تاخت
چه شیخ عرب چه فتنه جو یان عجم
رفتند بجائیکه عرب نی انداخت



۱ - نمای جنوبی مسجد جامع
علیشاه .

نفوذ تاج‌الدین علیشاه در دربار باعث وحشت خواجه
سعدالدین شد . برای اینکه او را از حضور ایلیخان دور کرده
باشد ، ویرا روانه بغداد کرد تا کارخانه‌های نساجی آن شهر
را اداره نماید .

علیشاه به بغداد رفت و بزودی امور کارخانجات آنجا
را بخوبی مرتب نمود ، و پارچه‌های نفیس گرانبهایی یافت که
پیش از او سابقه نداشت .

چون اولجایتو به بغداد آمد ، مقداری هدایا و تحفی که
خود در این کارخانه‌ها فراهم ساخته بود به سلطان تقدیم داشت
که موجب اعجاب وی شد ، و هر روز بر قدر او بیفزود .
هنگامی که اردو به سلطانیه رسید ، علیشاه در آن شهر بخرج
خود بناهای زیبا ساخت و بازاری بنا کرد که تا آن وقت نظیر
آن در سلطانیه دیده نشده بود اولجایتو او را بیشتر مورد
نوازش و توجه قرار داد . خواجه سعدالدین که از روی

خواجه علیشاه : در سال ۷۱۱ هجری خواجه تاج‌الدین
علیشاه جیلانی به بنای مسجد عظیمی در خارج کوی مهاد
مهمین تبریز پرداخت ، که امروز بنام وی به ارك علیشاه
معروف است . در همین سال خواجه سعدالدین محمد ساوجی
که به مشارکت خواجه رشیدالدین فضل‌الله به وزارت می پرداخت
به وسوسه و توطئه تاج‌الدین علیشاه مزبور به فرمان الجایتو
در قریه محول دريك فرسنگی بغداد به قتل رسید ، و سلطان
بجای او به اشاره خواجه رشیدالدین ، تاج‌الدین علیشاه را
به مقام وزیر مقتول برگزید .

تاج‌الدین علیشاه بن ابی بکر جیلان تبریزی در آغاز دلال
جواهر و احجار گریمه بود و فضل و سواد وی نداشت ولی مردی
قابل و زرنگ و کارآمد بود ، و در ضمن معاملات تجارتمی خود
با غالب اعیان و امیران رفت و آمد و آشنایی پیدا کرد و بوسیله
ایشان خود را در پیش سلطان مقرب ساخت .

مسجد علی شاه حیدر

نوشته : دکتر محمدجواد مشکور

هم در ایام سلطنت پادشاه مذکور (ابوسعید) در سنه ۷۲۳ به مرض طبیعی در او جان بی جان گشت وی را از آنجا به تبریز آوردند و در مقبره‌ای که بنا کرده بود دفن کردند. باز می‌نویسد که : «مرقد و مزار آن وزیر در محله مهاده مبین ، در عقب طاق مسجدی که بنا کرده وی است مقبره‌ای است که هم خود بنا کرده ، آنجا مدفون است . صاحب خیرات و مبرات بوده ، از بنای عالی عمارت مسجد وی همتش را قیاس می‌توان نمود ، در ریع مسکون بر فعت طاق مسجد وی طاقی واقع نشده ، از طاق کسری که در مدائن است ارفع است :

مثل آن طاقی نباشد در همه روی زمین
طاق خواهد بود آخر در جهان طاق چین

سال وفات او در تاریخ گریده و حبیب‌السیر و دیگر مآخذ ۷۲۴ آمده است نه ۷۲۳ هجری تاج‌الدین علی‌شاه پسر از توطئه در قتل حریف مقتدر خود خواجه رشیدالدین فضل‌الله از شادی در پوست نمی‌گنجید بشکراند این موفقیت هدیه‌ها بخشید و خیرات بسیار کرد و از آن جمله در سال ۷۱۸ دو حلقه طلا که هر کدام هزار مثقال وزن داشت به حرم کعبه فرستاد . ولی روزگار وزارت او نپایید و در سال ۷۲۴ بیمار گشت ، در ایام ناخوشی او ابوسعید شخصاً به عیادت او می‌آمد تا آنکه وی در جمادی‌الآخر سال ۷۲۴ جان سپرد ، جسدش را با احترام از شهر اوجان به تبریز آورده در مسجد وی بخاک سپردند^۱ . فصیح احمد خوافی می‌نویسد که تاج‌الدین علی‌شاه را در محله میدان کهن تبریز در محراب مسجد جامعی که خود بنا کرده بود دفن کردند^۲ .

حسد نمی‌توانست ترقیات علی‌شاه را به بیند به تحقیر او پرداخت و از برخاستن جلوی او امتناع میکرد . برخلاف او خواجه رشیدالدین ، تاج‌الدین علی‌شاه را احترام می‌نمود و همین امر موجب کدورت بین دو وزیر شد ، تا آنجا که خواجه سعدالدین در صدد آزار خواجه رشیدالدین برآمد و در مجلس ضیافتی که علی‌شاه از سلطان و وزیران کرده بود ، خواجه سعدالدین در حال مستی با رشیدالدین بدرستی و زشتی رفتار کرد . خواجه رشیدالدین در جواب سکوت کرده و سلطان از این معنی بیشتر بر سعدالدین آشفته شد . خواجه رشیدالدین نیز در خفاء در صدد انتقام برآمد و او را در پیشگاه ایلخان متهم به خیانت در اموال و مالیات دیوانی کرد . الجایتو امر به محاکمه او داد و چون جرم وی ثابت گشت بامر ایلخان بقتل رسید . و خواجه تاج‌الدین علی‌شاه جیلان بجای وی بر مسند وزارت نشست و در آن امر با خواجه رشیدالدین شریک گشت^۳ .

کربلائی در روضات الجنات می‌نویسد که حضرت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی را نسبت به مشارالیه التفاتی بوده و قطعه‌ای در نصیحت وی گوید :

نظام‌الملک تاج‌الدین علی‌شاه
نه‌ای پیرون ز خاطر گاه و بیگاه
وزارت و زرباشد باش از آن دور
که تا باشی ز نزدیکان درگاه
زمن بنیوش پند آصف صفا ، تا
که باشد کار تو بروفق دلخواه
رعیت را و لشکر را نکو دار
که تا آسوده باشد خاطر شاه
شب و روز تو باشد عید نوروز
جوانت ریخت تو هر سال و هر ماه
اگر این پند را دستور سازی
تمتع باشد از عصر و از جاه

۱ - تاریخ مغول ص ۳۱۸ - ۳۲۰

۲ - روضات الجنان حافظ حسین کربلائی ، ج ۱ ص ۴۹۶

۳ - تاریخ مغول ص ۳۲۹

۴ - مجمل فصیحی ج ۳ ص ۳۶

حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ می‌نویسد: «خواجه تاج الدین علیشاه در اوایل شهر سنه ۷۲۴ برحمت ایزدی پیوست و در عهد دولت مغول که در ایران زمین سلطنت کرده‌اند از ابتدا تا به آن روز هیچ‌کس که منصب وزارت یافته است جز او به مرگ خود نمرده بود و آن حال در اوجان واقع شد، او را به تبریز بردند و در پهلوی مسجد جامعی که ساخته است دفن کردند. فرزندان و نزدیکان او را پادشاه تربیت و نوازش کرد و فرمود که وزارت بفرزند او دهند. دوبرادر با یکدیگر به جهت منصب منازع گشتند و اصحاب دیوان دو فرقه شدند و با یکدیگر تلاش نمودند تا مباحثات ایشان منجر شد که هر دو را بگیرفتند و بیم کشتن بود. هر چه بمدتهای مدید پدر و قوم ایشان اندوخته بودند، مجموع بدادند و از منصب معزول گشتند».

مسجد علیشاه

ساختمان مسجد او از سال ۷۱۱ هـ تا سال مرگ او یعنی ۷۲۴ در مدت سیزده سال طول کشید و بالاخره نیز تمام نشد. بنا بنوشته کتاب نسائم الاسحار «خواجه علیشاه در مدینه السلام تبریز مدرسه‌ای مینوینمای رفیع بنای بنا فرمود، و در بیابانها و طرق نیز رباطات و خانات (کاروانسراها) ساخت و به انشای مسجدی عالی طاق، رفیع زواق که در اقطار و آفاق اگر تمام شدی طاق نمودی اشارات راند»^۵.
بنابراین عبارت هنوز نمای مسجد به آخر نرسیده بود که خواجه تاج الدین علیشاه را اجل فرا رسید و این بنا ناتمام کرده بماند.

نادر میرزا نیز از علائم و آثاری که در موقع حفر در اراضی آن ظاهر شده به ناتمامی آن مسجد استدلال می‌کند. از مقبره تاج الدین علیشاه در پشت طاق مسجد او اثری بجای نیست.

محمود بن محمد بن آقسرائی در کتاب مسامرة الاخبار و مسامرة الاخبار که در ۷۲۳ هجری تألیف شده می‌نویسد: «تاج الدین علیشاه وزیری صاحب خیر بود، و مسجد جامعی در تبریز اساس نهاده است که غیر از مسجد جامع دمشق مثل آن در جهان نیست، در هیچ اقلیمی نشان نمی‌دهند و نظیر ندارد»^۶.
ابن بطوطه که در ۷۲۷ هـ در زمان پادشاهی سلطان ابوسعید بهادرخان به تبریز آمده در کتاب رحله خود در وصف این مسجد می‌نویسد: «پس از آن به مسجد جامعی رسیدیم که آنرا وزیر علیشاه معروف به جیلان بنا کرده است. در بیرون مسجد در دست راست روی به قبله مدرسه‌ای، و در طرف چپ زاویه‌ای که صحن آن از مرمر فرش شده و

دیوارهای آن کاشی کاری بود وجود داشت این کاشیها صاف و لغزنده بودند. از میان آن مسجد نهر آب جاری بود، و انواع درختان (از قبیل) انگور و درخت یاسمین در آن رسته بود. رسم و عادت ایشان آن بود که هر روز سوره «یس» و «الفتح» و «عم» را پس از نماز عصر در آن مسجد می‌خواندند و اهل شهر در صحن مسجد برای استماع آن گرد می‌آمدند»^۷.

حمدالله مستوفی در وصف این مسجد می‌نویسد: «وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی در تبریز در خارج محله نارمیان مسجد جامع بزرگی ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز و در او صفه‌ای بزرگ، از ایوان کسری به مداین بزرگتر. اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد و در آن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیده و سنگ مرمر بی‌قیاس در او بکار برده و شرح آن را زمان بسیار باید»^۸.

کاتب چلبی معروف به حاج خلیفه که در تاریخ ۱۰۴۵ هجری به تبریز آمد، در کتاب جهان‌نمای خود می‌نویسد: وزیر خواجه تاج الدین علیشاه در طرف جنوب غربی شهر تبریز در محله نیارمیان مسجد جامع عظیمی بنا کرده که بزرگتر از ایوان کسری است. صفه‌ای دارد و حمدالله مستوفی در نزهة القلوب شرح این جامع را مفصلاً نوشته، لیکن حالا بهمان اوصاف مذکوره نیست.

در سنه ۱۰۴۵ هجری با مرحوم سلطان مراد خان (رابع) سه روز متوالی در آنجا بودیم در حالیکه آنجا را خراب میکردند برای العین دیدیم. باروها و حصارهای بنا بکلی خراب و اثری از آنها باقی نیست، تنها یک قسمت از بقیه بنای خراب شده که عبارت از یک طاق عالی مسجد جامع وصفه آن باقی مانده است»^۹.

شاردن در سیاحتنامه خود درباره این مسجد می‌نویسد: «تعداد مساجد تبریز دویست و پنجاه است. مسجد علیشاه تقریباً تمام مخروبه و منهدم شده است. قسمتهای پایین را که بگذارند نماز مردم اختصاص دارد و مناره آنرا که بسیار بلند است، مرمت کرده‌اند. هنگام ورود از ایوان نخستین اثری که از تبریز مشاهده میشود همین مناره است چهارصد سال میشود که این مسجد را خواجه علیشاه بنا کرده است»^{۱۰}.

۵- ذیل جامع التواریخ رشیدی ص ۱۱۷-۱۱۸

۶- نسائم الاسحار، طبع دانشگاه تهران ص ۱۱۷

۷- مسامرة الاخبار ص ۳۱۴

۸- رحله ابن بطوطه طبع مصر ۱۳۲۲ ج ۲ ص ۱۷۴

۹- نزهة القلوب بتصحیح محمد دبیرسیاقی ص ۸۷

۱۰- چهل مقاله نخجوانی ص ۲۸

۱۱- سیاحتنامه شاردن ترجمه محمد عباسی ج ۲ ص ۴۰۴



۴- مسجد جامع علیشاه در وسط تبریز - سده ۱۱ هجری .

شیخ فرمود ترا خداوند بزرگ کند و از آن دعا بود که دستور بزرگ شد وزیر غازان که با خواجه رشید بدین کار مشارکت داشت .

این مسجد را به فرمان پادشاه عمارت کرد و با تمام آن تعجیل کرد چون گنبد آن مسجد عمارت کردند بنیان که تازه بود و هنوز سخت نشده و فرونشست و طاق بشکست این بنا عبارت بوده از چهار دیوار و در انتهای مسجد این بنا را ساخته اند . طول این مسجد از در اول تا طاق یکصد و هشتاد و پنج قدم است و خود طاق را مربع طور با گچ و آجر بالا برده اند که طول هر ضلع از اضلاع چهارگانه نود قدم است . جلو دهانه این طاق محرابی سی و هشت قدم است و ارتفاع این طاق از سطح محراب تا قله طاق بیست و چهار ذرع تبریزی است و شصت و نه پله که ارتفاع هر پله قریب نیم ذرع است تا کله طاق .

در کله طاق بقدر یک ذرع و نیم طور غلام گردش ساخته شده است ، و دور این غلام گردش نود و هفت قدم است . در انتهای این غلام گردش روبه مغرب بالاخانه ساخته شده است . در طول شش ذرع چیزی که مؤیدالدوله مرحوم تعمیر کاری و ارسی بکار گذارده است . دیوار اصلی اطراف مسجد بکلی خراب و نابود شده است این دیوار حالیه که از گچ و آجر ساخته شده تازه ساز است ، بقدر ده پانزده ذرع از دیوار قدیم این بنا طرف دست راست دراولی مسجد باقی مانده و پشت آن خانه ساخته اند ، یک طرف دیوار خانه را همین دیوار خراب شده باقی مانده قرار داده اند . باقی نمایان است تقریباً

مادام دیولا قوآ در سفرنامه خود از این بنا تعبیر به ارك کرده می نویسد :

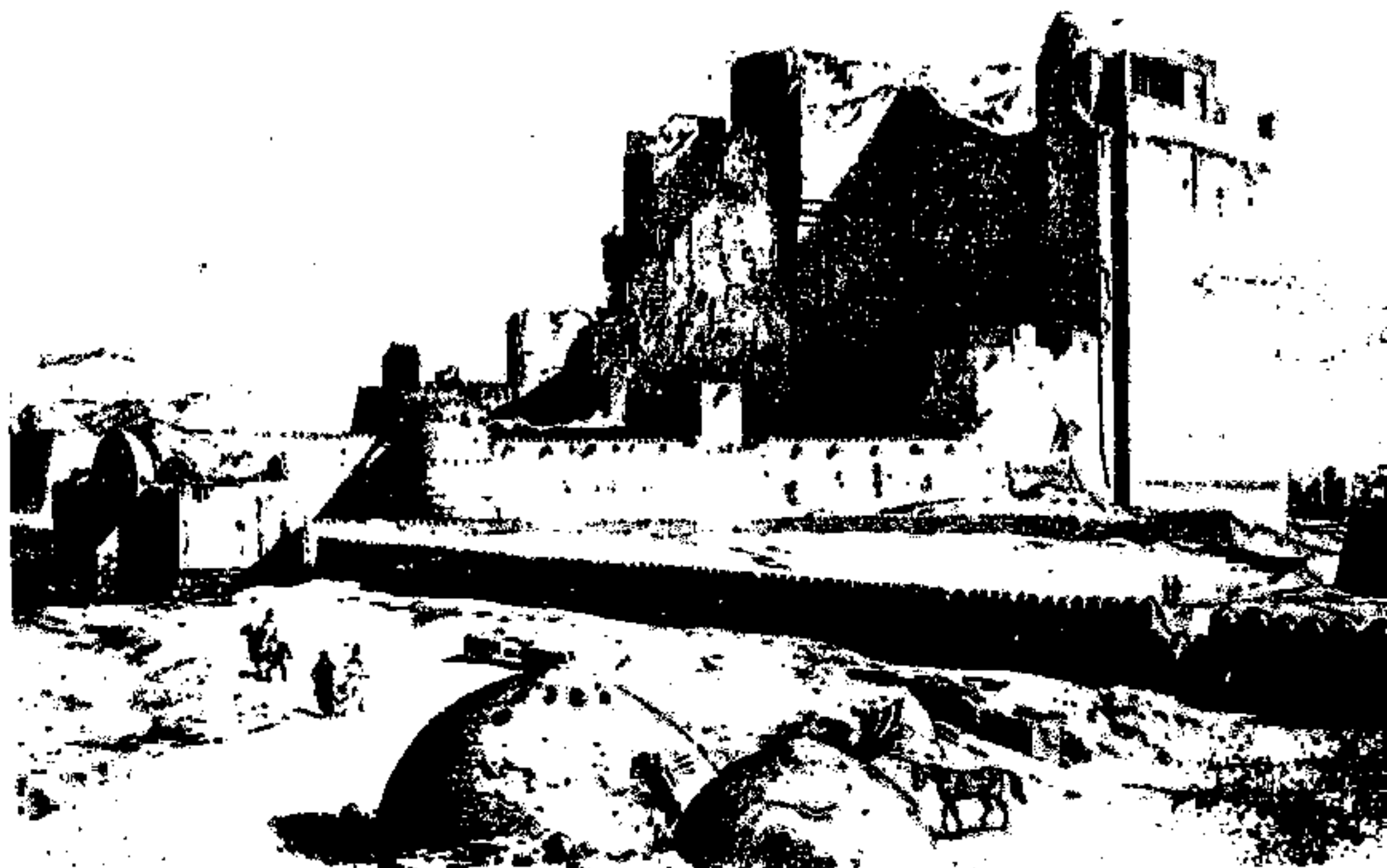
«در ضمن گردش در شهر در ۱۷ آوریل ۱۸۸۱ به عمارت ارك قدیمی برخوردیم این بنای با عظمت که بیست و پنج متر ارتفاع دارد و قبل از ورود به شهر هم در فاصله زیاد نظر مسافران را جلب میکند ، در مرکز میدان وسیعی قرار گرفته و از دیواری بشکل کثیرالاضلاع محصور گردیده و دارای برجهای مرتفعی است و اطراف آن هم خندق عریض و عمیقی بوده که اکنون یک قسمت آن پر شده است . دیوار آن با مهارت خاصی ساخته شده بقسمی که اگر بطور مایل بر آن نگاه کنید درزه های قائم آجرها بشکل خطوط متوازی بنظر می آیند که تمام متساوی البعد و در هر جا فاصله مابین آنها یکسان است . در اطراف این بنای نیمه خراب ابنیه نظامی برپا شده که مخصوص سربازان ساخلوی تبریز است . و یک کارخانه توپ ریزی هم هست که اکنون متروک شده و بدون استفاده مانده است . پله کان خربی منتهی به بام میگردد و در بالای بام منزلگاه کوچکی است برای دیده بانها که اتصالاً بنوبه در آنجا باید باشند و حریق و یا سایر حوادث ممکنه را اطلاع دهند»^{۱۲} .

نادر میرزا در تاریخ دارالسلطنه تبریز در صفت این مسجد نوشته است :

«اکنون آنجا را ارك نامند انبار اسلحه دولت و غلات است» . این مسجد را علیشاه وزیر که جیلان لقب داشت بنیاد نهاده .

حشری (در مزارات) نوشته که او دلاکی به گرمابه مهاد مهین بود روزی دده علی از مشایخ کبار بدان گرمابه شد ، علیشاه موی سر او بسترد و مزد نستند «گفت براه خدا کردم»

۱۲ - سفرنامه دیولا قوآ ترجمه همایون فرهوشی ، طبع سال ۱۳۳۲ ص ۵۵ .



۳- مسجد جامع غلیشاه در ۱۸۵۰ میلادی به هنگام دیدار همدردوخل ۴- نمای شرقی مسجد .

مؤلف کتاب تاریخ اولادالاطهار نوشته «کتیبه‌هایی نیز در اطراف این مسجد قرار داده بودند که تمام کلام الله مجید را در آن کتیبه‌ها بخط خوبی نوشته بودند و بعضی از آن کتیبه‌ها که بخط ثلث و نسخ نوشته‌اند الحال نیز موجود است. خصوصاً در برج قریب بدر ارك شاهی»^{۱۴}.

منارهای بلند آن بر اثر زلزله فرو ریخته و اکنون جز سه دیوار عظیم و يك محرابی چیزی بجا نیست. ظاهراً به جهت بلندی و ارتفاع بسیار از روزگار صفویه از این مسجد استفاده دیده‌بانی نظامی و قلعه‌گی می‌کردند چنانکه در اقواء مردم شهرت آن به ارگ بیش از مسجد است و هم‌اکنون نیز قبر سرباز گمنام در آنجا واقع است. ارتفاع این مسجد از سطح کف محراب تا انتهای طاق قریب ۲۶ متر است و تا بالای طاق شصت و نه پله می‌خورد. در بالای طاق بقدر يك متر و هفتاد سانت غلام گردشی ساخته شده که دور آن نود و هفت قدم می‌باشد. این بنا تحت شماره ۱۷۰ جزء آثار ملی به ثبت رسیده است. دونالد ویلبر درباره این مسجد می‌نویسد: «تا چندی پیش از این ساختمان به عنوان قلعه‌ای مستحکم استفاده می‌شده گلوله‌های توپ که در قرن هیجدهم به آن انداخته شده فقط آسیب مختصری به دیوارهای عظیم آن وارد آورده است. از این جهت اهالی آن را ارك غلیشاه نامند، در صورتیکه نام

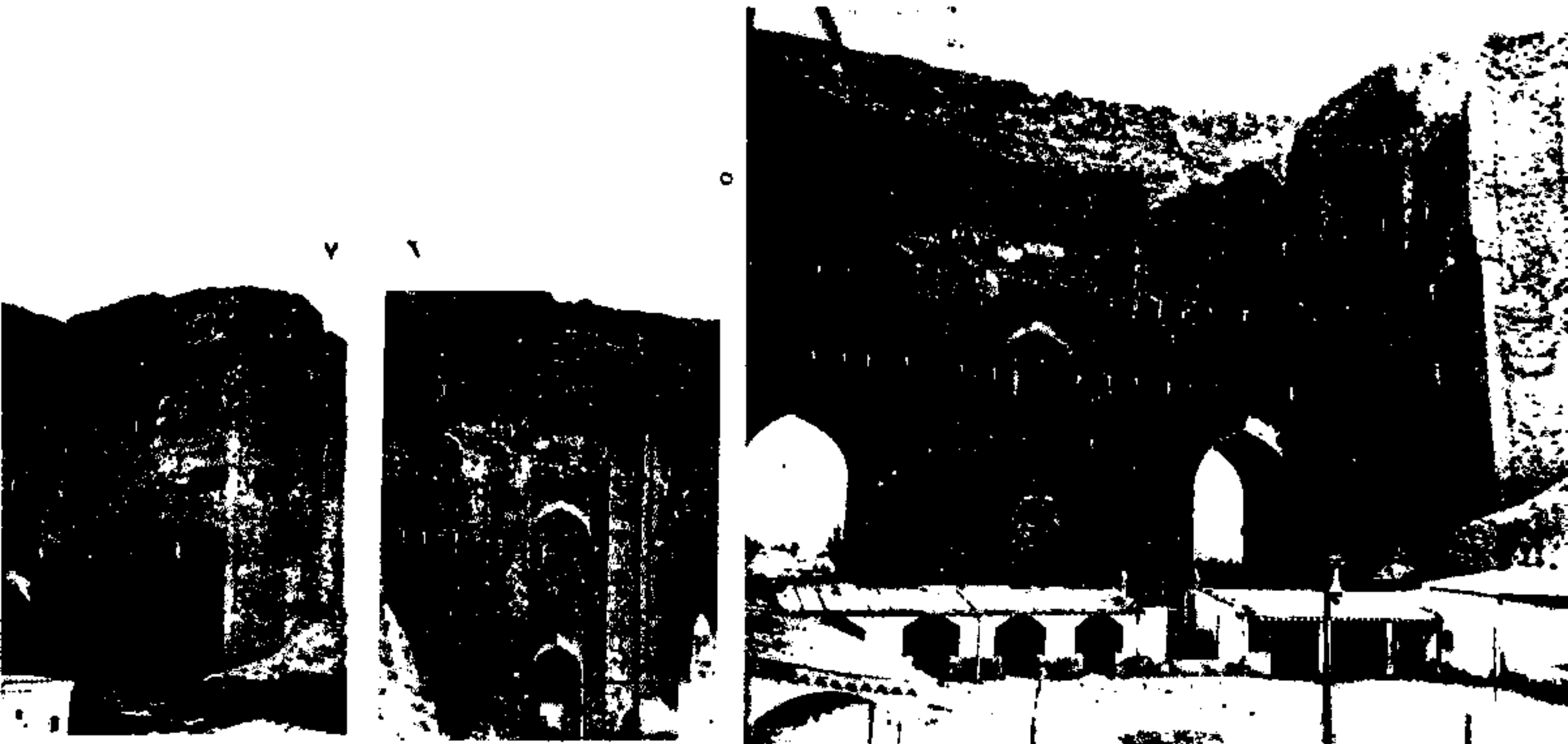
هشت نه ذرع ارتفاع و چهار ذرع عرض دارد. دور این دیوار را با آجرهای تراش و کاشیهای الوان بسیار ممتاز کاشی‌کاری نموده‌اند. همه اطراف این بنا در اصل همین‌طور دو رویه کاشی‌بری بوده است. از این باقی مانده معلوم است که چه صنعت‌سازی در کلیه این دیوار بکار رفته بوده است خاک و اغلب آجرهای این دیوار مانند آرد نخود زرد رنگ است. بنای خود طاق در محکمی مافوق ندارد و هیچ جای این طاق کاشی بکار نبرده‌اند. پاره‌جای‌های این طاق را بطور محراب ساخته و با گچ سفیدکاری نموده‌اند که الان هم گچ‌کاری دیوار باقی است.

سپس نادر میرزا می‌نویسد: که وزیر علی‌شاه در اتمام این بنا عجله کرد و آن سقف عظیم که چون گنبد برافراشته بودند منهدم شد و این مسجد با تمام نرسید. نوشته‌اند که سنگ رخام بسیاری به این بنا بکار برده بودند، بظاهر هیچ اثری نباشد، بسال یک هزار و دویست و هشت انباری در یکسوی این بنا می‌ساختند که غلات حکومت را آنجا نهند. ستونی از رخام در عمق چهار ذرع تبریز خاک بود بیرون کشیدند. ستونی است بی‌عیب در اصل يك ذرع و نیم تبریز و با ارتفاع سه ذرع و نیم سخت موزون و بقانون هندسی جاری کرده، هنوز تمام نشده و صیقل نزده بودند. از این توانیم دانست که همه این رخامها بجزر خاک اندرست»^{۱۳}.

محمد رضا بن محمد صادق الحسینی الطباطبائی التبریزی

۱۳- تاریخ دارالسلطنه تبریز ص ۱۰۵ - ۱۰۷

۱۴- تاریخ اولادالاطهار ص ۱۳۷



۵- درون مسجد، سمت رو به محراب . ۶- محراب مسجد علیشاه . ۷- دیوار غربی مسجد از داخل .

است . از جمله روکش نهائی چند آجر روی کالبد ساختمانی می باشد . در بالای رأس محراب سه طاق برجسته داخل دیوار ساخته شده ، هر سه و پیش آمدگیهای دیوار بوسیله تیرچوبی نگاهداشته می شده و قطع طول روکش در دو طرف محراب مساوی و یکسان نیست . ناحیه قلم زده شده در دیوارهای جناحی راست و چپ یا سطح تمام شده جز در پایان می یابد . خطوط آغاز قسمت علیای بنا نشان می دهد که دهنه های طاقدار بسیار بلند در این نقاط ساخته شده بوده است . ناحیه ای که يك رج قلم زدگی دارد و در سمت راست ایوان است ، کوشی است برای پر کردن شکل نقشه اصلی ایوان ، ناحیه قلم زده شده قسمت چپ ایوان ظاهراً در تاریخ بعدتری ساخته شده باشد زیرا مجاور و متصل به جرزه های سردر ساخته شده می باشد . کناره دهنه های صفحه شرقی یعنی چپ این دیوار تزییناتی دارد که مخصوص گچکاری قرن چهاردهم میلادی است . ایوان این بنا در اصل دارای سقف به شکل طاق استوانه ای متقاطع بوده است . حمدالله مستوفی گواهی می دهد که بنا کمی بعد از اتمام ساختمان فرو ریخته است . احتمال اینکه مقصود او سقوط طاق بوده ، با قرائت نوشته دقیق يك بازرگان ایتالیائی که در سال ۱۵۱۴ بنای مزبور را دیده تأیید می شود . وی می نویسد : « مسجدی بسیار بزرگ است ، ولی وسط آن هرگز پوشیده نشده است . در سمتی که مسلمانان به نماز می ایستند محلی است که طاق بزرگی دارد و بلندی آن بقدری

صحیح آن : مسجد علیشاه است . غیر از حمدالله مستوفی و ابن بطوطه ، بدرالدین الحسینی (در گذشته سال ۸۵۵ هـ) که یکی از همراهان سفیر قاهره به دربار ابوسعید بهادر بوده ، در کتاب مفصل خود عقدالجمان فی تاریخ اهل الزمان ، توصیفی از این مسجد کرده و نیز نهاوزن Tiesenhausen خلاصه ای از آن انتشار داده است . در نقشه ای که در این کتاب چاپ شده ، سعی گردیده که طرح اصلی بنا و ساختمان بنا و ساختمانهای مجاور آن نشان داده شود . البته باید در نظر داشت که در این نقشه دو ناحیه هاشور زده بر اساس مطالب ادبی کشیده شده است . دو ناحیه هاشور زده عبارتند از «بقایای موجود بنای اصلی» و «بقایای موجود تجدید ساختمان اولیه» . اکنون این دستگاه ساختمانی را میتوان به دقت مورد بررسی قرار داد : اول خود ایوان عظیم است که ۳۰/۱۵ متر عرض آنست و دیوارهای کنار آن ۱۰/۴۰ متر ضخامت و ۶۵ متر عمق فرضی و ارتفاع احتمالی آنها تا خط آغاز طاق ۲۵ متر بوده است . ناحیه ای که در نقشه دوبار قلم زده شده بدون شك قسمتی از ساختمان اصلی ایوان بوده است . دهنه های دو طرف محراب ، سردر نبوده بلکه پنجره هایی بوده است که برای دخول نور به بنا ساخته شده و آستانه آنها از سطح زمین در خارج چندین متر ارتفاع داشته است بررسی دقیق محراب نشان می دهد که در ساختمان آنها مهارت زیادی بکار رفته و ضمن پیشرفت کار تغییرات عمده ای در نقشه آن داده شده بوده

است که تیر به آن نمی‌رسد ، ولی ساختمان آن تمام نشده است .

در تصویری که شاردن کشیده ، جزئیات این بنا بقدری خوب نشان داده شده که میتوان بخوبی دید که در آن زمان کلیه دیوار عقب ، که طاق درمقابل آن ساخته شده بود و همچنین قسمتی از خود طاق متقاطع سر جای خود وجود داشته است . بدین ترتیب احتمال میرود که کمی بعد از آنکه طاق ساخته شده ، قسمتی از آن ولی نه همه آن سقوط کرده است دیوارهای کناری و طاقهای یکی از سردرهای کناری بر اثر سقوط و یا سستی بنا آسیب دید . تعمیراتی که در آن زمان بعمل آمد ، شامل تجدید بنای سمت چپ و پر کردن دهنه سردر می‌باشد کناره های دهنه سمت شرقی این دیوار ارتباط نزدیکی با ساختمان شبستان واقع در همان ناحیه داشت . آثار خطوط اتصالی طاق با گنبد باقی مانده ، و نقوشهای گچی تزئین شده در دهنه جدید ایوان قرار داشت . این دهنه بعداً مسدود گردید ولی در نقشه جای آن با خطوط نقطه‌دار معین شده است . بنا به شهادت بدرالدین العینی طاق نوک‌تیز محراب بوسیله دو ستون مسی اندلسی نگاه داشته میشده وقاب محراب با طلا و نقره تزئین و نقاشی شده بوده است . احتمال میرود که آنچه او دیده است محراب سفالین بوده که جلای فلزی داشته است .

بر سطوح دیوارهای آجری داخلی سوراخ های خوب بست در فواصل منظم دیده میشود . سوراخ های دیگر بر سطح دیوار وجود دارد ولی تعداد آنها با اندازه ای نیست که بتوان آنها را نقاط اتصالی سفال یا پوشش دیگری محسوب داشت . ایوان تا بالای کف اصلی از خاک خرابه پر شده ، بطوریکه از آزاره چیزی دیده نمیشود . ولی احتمال میرود که آزاره اطاق از سنگ تراش یا مرمر بوده است . ممکن است که سطوح دیوار های داخلی با گچ سفیدکاری شده بود ولی احتمال قویتر آنست که روی آنها پارچه بافته آویزان می‌کرده‌اند . بدرالدین العینی می‌نویسد : چراغ‌هایی که با طلا و نقره تزئین شده بود و از زنجیر مسی آویزان بود داخل اطاق را روشن می‌کرد و هر پنجره مشبك بیست قطعه مدور شیشه مزین به طلا و نقره داشته است .

بازرگان ایتالیائی صحن مسجد را به این ترتیب شرح میدهد: ۱۵ .

«در اطراف آن با سنگهای عالی طاقهایی ساخته شده که ستونهای مرمر آنها را نگاهداشته است این ستونها بقدری عالی و شفاف است که به بلور شباهت دارند و ضخامت و ارتفاع همه آنها یکسان است و بلندی آنها در حدود پنج یا شش قدم است . در کنار در اصلی مسجد جویی زیر طاقهای سنگی جریان دارد . در وسط بنا حوض بزرگی است که یکصد قدم طول و

به همین اندازه عرض آنست و در وسط شش پا عمق دارد و در وسط آن حوض سکویی است که تازه ساخته شده است .

اما بدرالدین عینی طول و عرض حوض مربع مزبور را ۱۵۰ ذراع نوشته و می‌نویسد : که آن از مرمر پوشیده شده بود و سکویی در وسط آن قرار داشت که در هر سوی آن مجسمه شیریه گذاشته بودند که از دهان آنها آب بداخل حوض جاری بود . بالای سکو فواره هشت گوشه بود که دو دهانه آب پران داشت . این مسجد دومناره بلند داشته که هر کدام هفتاد ذراع ارتفاع و پنج ذراع عرض داشته‌اند .

بازرگان ایتالیائی درباره سردر مسجد چنین می‌نویسد : « این مسجد سه در دارد که فقط دوتای آنها مورد استفاده و دارای طاق هستند . این درها چهار قدم عرض و بیست قدم ارتفاع و یک ستون دارند که از مرمر نیست بلکه از سنگهایی برنگهای مختلف است بقیه طاق با طبقات گچ‌تزیین شده است . در هر درگاه لوحه‌ای از مرمر شفاف است ، حتی از مسافت يك ميل این لوحه‌ها را که از هر طرف سه یارد (قریب ۳ متر) هستند می‌توان دید . دری که باز بسته میشود سه یارد عرض و پنج یارد ارتفاع دارد و از الوارهای بلند ساخته شده و روی آن قطعات بزرگ برنز که صیقلی و مطلا شده کوبیده‌اند .

این درگاهها ممکن است همه در دیوار چپ در جلو ، یعنی انتهای باز ایوان قرار داشته‌اند ، و ممکن است در مدخل اصلی صحن و یا اینکه جداگانه در سه سمت صحن قرار گرفته بوده‌اند . تصویر شاردن نشان میدهد که جلوی ایوان دیوار ، حاجبی وجود داشته ، ولی این دیوار ممکن است در دوره بعد اضافه شده باشد . احتمال بیشتر آنست که سه درگاه در چنان مدخل عظیم ایوان ، که در نقشه نشان داده شده ، قرار داشته و درگاه مرکزی فقط در مواقع معین باز میشده است . در ساختمان این بنا ظاهراً قصد آن بوده که از لحاظ اندازه از ایوان مدائن بزرگتر و عالیت‌تر باشد . بدرالدین عینی می‌نویسد که علی‌شاه دستور داد آن را شبیه ایوان مدائن بسازند و بر ارتفاع و عرض آن ده ذراع بیفزایند درحقیقت عرض دهنه ایوان تبریز از دهنه ایوان مدائن زیادتر است و پوشش و سرایوان عریض‌تر و بلندتر از کلیساهای بزرگ اروپا است» ۱۶ .

15 - Grey, Anarrative of talian Travels in Persia in the fifteenth and sixteenth centuries, London, 1873, P. 167.

۱۶ - معماری اسلامی در دوره ایلخانان ص ۱۵۸ - ۱۶۱ .



۱- دو شاهزاده خانم باری .
اصل این نقاشی در کتابخانه
سلطنتی ایران مجموعه مرقع
گلشن نگهداری میشود .

گلبدن بانو و کتابش، همايون نامه

مهدی غروی
دکتر در تاریخ
معاون رایزنی فرهنگی در هند و نیال

هر پیرروئی که او با عشق خوبان یار نیست
تو یقین می‌دان که هیچ از عمر بر خوردار نیست
گلبدن بانو^۱

در تاریخ پرشکوه فرهنگ و تمدن ایرانی، نام شاهان و شاهزادگان بایری هند و وزیران و سرداران شان درخشش خاص دارد و به جرأت می‌توان گفت که در سراسر این تاریخ درخشان، کمتر سلسله‌ای است که این چنین به ترویج و توسعه مظاهر فرهنگ و تمدن ایران علاقمندی نشان داده باشد، در راه این ترویج و توسعه زنان خاندان بایری نقشی ثمربخش و جاودانی برعهده داشته‌اند.

هجوم ترکان و مغولان به ایران که چون طوفانی سهمناک سراسر شاهنشاهی ایران را فراگرفت، پس از گذشت چند قرن بصورت موجی لطیف از مظاهر فرهنگ و تمدن ایرانی به سوی آسیای مرکزی برگشت داده شد. بایریان هند راه نفوذ و توسعه این تمدن درخشان را که از سالها پیش به هند رسیده بود، بیش از پیش هموار کردند. بابر سلسله خاندان تیموری هند، مانند سایر شاهزادگان و میرزایان تیموری به ادبیات و هنر ایران بخصوص کتاب‌نویسی و کتاب‌نگاری توجه خاص داشت.

موضوع بحث ما درین مقاله معرفی یکی از دختران بابر بنام گلبدن بیگم یا گلبدن بانوست. بابر در طی زندگی کوتاه خود زنان متعددی گرفت که درین میان مادر همایون ماهم بیگم دختر یکی از سادات جام و از نواده‌های شیخ جام حضرت ژنده‌پیل بود، مادر گلبدن دلدار نام داشت و مانند ماهم یک فرد عادی و از طبقه امرا و اشراف عصر تیموریان نبود، این دو زن باهم روابط بسیار نزدیک داشتند و فرزندان شان نیز باهم همیشه سازگار و دوست بودند. کامران دشمن سرسخت همایون مادرش از ترکان جغتائی و از خاندانی معتبر بود.

گلبدن بیگم نخستین زن دانشمند و سرشناس خاندان تیموری است وی نویسنده کتاب همایون‌نامه است که از لحاظ تاریخ فرهنگ ایرانی و زبان و ادبیات فارسی کم‌نظیر و بلکه بی‌نظیر است چون این کتاب و نویسنده‌اش برای علاقمندان به ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی ناشناخته مانده است، درین مختصر ابتدا به معرفی نویسنده و سپس به معرفی کتاب می‌پردازیم.

گلبدن در سال ۹۳۰ هجری که پدرش بابر چهل سال داشت و نوزدهمین سال حکمرانی خود را سپری می‌ساخت در کابل بدنیا آمد، کودکی وی در عصر بابر، جوانی اش در عهد همایون و دوران رسیدگی و پیری وی در زمان امیر اتوری اکبر طی شد. بابر تا سال ۹۱۳ که سال تولد همایون است خود را میرزا بابر (شاهزاده) می‌دانست و پس از تولد همایون دستور داد که بابر پادشاه خوانده شود، تولد همایون از مادر ایرانی و آنهم

سید برای بابر بسیار مبارک و فرخنده بود زیرا مصادف شد با شکست قطعی ازبکان و کشته شدن شاهی بیک خان توسط شاه اسمعیل صفوی. ازبکان دشمنان مشترک هر دو پادشاه بودند. چون از ماهم بیگم مادر همایون فرزندان بسیار تلف شده بود، وی در سال ۹۲۶ کتباً از بابر تقاضا کرد که نخستین پسر دلدار که بافتخار پیروزیهای هند، هندال نام گرفته بود بوی سپرده شود، به امر پادشاه چنین کردند و کودک سه روزه را از مادر جدا و به ملکه سپردند، پس از تولد گلبدن نیز باردیگر ملکه از شاه تقاضا کرد که فرمان دهد دختر خردسال دلدار بوی سپرده شود. درین زمان دلدار مادر هندال و گلبدن دودختر دیگر و پسری بنام الوار (نام شهری از شهرهای شمالی هند) داشت. به این ترتیب، هندال تنها برادر صمیمی و با وفای همایون و گلبدن بانوی دانشمند خاندان تیموری هر دو دست-پرورده مادر همایون ماهم بیگم جامی هستند.

بهترین منبع برای بررسی زندگی گلبدن، کتاب خود وی است که در چند جای آن به ایجاز از خود سخن گفته. در سال ۹۳۳ که وی سه ساله بود بابر کار هند را یکسره کرد و در همین سال گلبدن همراه ملکه ماهم وارد هند می‌شود و برای نخستین بار در آغوش پدر می‌نشیند:

(... در ملازمت حضرت پادشاه بابام آمده ملازمت کردم و دریای افتادم و حضرت پرش بسیار نمودند. زمانی در بغل نشاند و این حقیر را در آن اثنا آنقدر خوشحالی روی نمود که مزیدی بر آن مضمون نباشد...)^۲

پس از فوت بابر در سال ۹۳۷ و پادشاهی همایون، توجه همایون به گلبدن بیشتر شد و خود همراه با خواهران و بستگان که عروسی کرده (کدخدایان شده بودند) بخانه گلبدن می‌رفت:

(... حضرت پادشاه در خانه این حقیر می‌آمدند. و همه بیگمان در خانه این حقیر آمده ملازمت حضرت پادشاه می‌کردند. غرض که حضرت پادشاه خاطرجوی این شکسته...)^۳

دومین دختری که برای همسری همایون انتخاب شد از ندیمه‌ها و دوستان گلبدن بود. سه سال پس از فوت بابر، ماهم ملکه وی که مادر همایون بود و گلبدن را بزرگ کرده بود فوت کرد:

(... و در ماه شوال به آکام تشویش شکم شد. در سیزدهم شهر مذکور سنه ۹۴۰ (نهصد و چهل) از عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند. و فرزندان حضرت پادشاه بابام را داغ یتیمی تازه شد. بتحصیص بمن که ایشان خود مرا پرورش فرموده بودند... شب و روز گریه و فغان و زاری می‌کردم. حضرت پادشاه چند مرتبه آمده دلدارهای و غمخوارهای و مهربانهای ما کردند...)^۴

چند سال بعد گلبدن بشکل دختر جوان و خوشگلی در مقابل پادشاه ظاهر می‌شود

(... همان روز که حضرت آمدند شب بود که رفته ملازمت کردیم. این حقیر را دیدند فرمودند که اول ترانشناختن از برای آنکه وقتی که لشکر ظفر اثر به گور بنگاله کشیده بودم طاقی پوش بودی، الحال که لچک قصابه دیدم نشناختم و گلبدن من ترا بسیار یاد می کردم و گاهی پشیمان شده می گفتم که کاشکی همراه می آوردم.)^۶

در جشن عروسی مفصل هندال که در آگرا برگزار شد، همایون و ماهم بیگم در جلو تخت روی يك دوشك نشسته در دست راست ایشان خواهران بابر و سایر زنان محترم خانواده از جمله چند تن از خواهران الخ بیگ نشسته، گلبدن با مادر و خواهران در دوشك دست راست نشست.^۷

بهمان اندازه که گلبدن همایون را دوست داشت از برادر دیگر خود کامران روگردان بود، کامران همیشه داعیه مخالفت بابر را داشت و چون در آئین اسلام طرفدار شدید تسنن بود، از رویه همایون نسبت به شیعیان و سادات همیشه انتقاد و عیبجوئی می کرد. مدت کوتاهی پیش از آنکه همایون از شیرخان شکست بخورد و همراه با تمام خانواده بابر را از هند فرار کند، کامران عازم لاهور شد و باستناد نامدای که از همایون گرفته بود، گلبدن را ناچار ساخت که با وی همراهی کند:

(... آخر بصدگریه و زاری و فغان از والدها و از والده خود و از همشیرها و از مردم پدر و برادران که از خوردی يك جا کلان شده بودیم از هم جدا کرده بزجر و زور بردند...) ^۸ گلبدن نامه ای به برادر تاجدارش نوشت و ازو گله کرد و همایون در جواب وی نوشت:

(... من دل نداشتم که ترا از خود جدا کنم - اما چون میرزا مبالغه بسیار کرد و عجز و الحاح نمود ضرور شد که ترا به میرزا سپردم...) ^۹

در تمام مدت مسافرت و تبعید همایون از هند، گلبدن در کابل بود و از رویه برادرانش که برضد همایون متحد شده بودند در رنج و عذاب بود، درین مورد فقط هندال برادر تنی گلبدن گوشه نشین شده هیچگونه فعالیت نداشت.^{۱۰}

تا اینکه همایون با کمک نظامی شاه طهماسب باردیگر به افغانستان آمد، ابتدا قندهار تسخیر شد و سپس کابل بتصرف وی درآمد. درینجا گلبدن از شوهر خود خضرخان (بدون معرفی وی) ذکر می کند و می نویسد که وی در ولایت خود که در سر راه بکهر (در بلوچستان) واقعت سکونت داشت.

در مورد پیروزی همایون و ورود وی به کابل گلبدن می نویسد:

(... همه نقاره نواخته در خدمت حضرت در کابل درآمدند و روز دوازدهم ماه مذکور حضرت والده دلداز بیگم و گلچهره بیگم و این حقیر حضرت را ملازمت کردیم. چون مدت پنجسال بود که از دولت ملازمت محروم و مهجور بودیم

و از محنت دوری و مشقت مهجوری خلاص شده بدولت وصال آن ولی نعمت مشرف شدیم و بمجرد دیدن دل غمزده را حضوری و چشم رمده دیده را نوری تازه حاصل گشت و از خوشحالی هر زمان سجدهات شکر بجا می آورد...) ^{۱۱}

پس از عزیمت همایون از کابل باردیگر کابل بدست کامران افتاد و کامران با گلبدن و مادرش رفتاری بسیار زننده داشت و کوشش داشت که از موقعیت برضد همایون بهره برداری کند:

(... میرزا کامران حضرت والده را و مرا از خانه طلبیدند و حضرت والده را حکم کردند که در خانه قوریکی باشند و مرا گفتند که این هم خانه شماست. همینجا باشید من گفتم که برای چه اینجا باشم درجایی که والده من خواهد بود من نیز آنجا خواهم بود... گفتند که پس شما بخضرخواجه خان خطی نویسد که آمده بما ملحق شوند و خاطر جمع دارند...) ^{۱۲}

گلبدن حاضر به نوشتن این نامه به بهانه اینکه خضرخان سواد ندارد، نشد و مخفیانه بوی پیام داد که مبادا طرف کامران را بگیرد و در اثر همین پیام خضرخان که خان متنفذ و مقتدری بود به همایون ملحق شد.

در سفر تفریحی که همایون به بلخ می رود و در باغ دلگشا اقامت می کند گلبدن همراه است و بسیار مقرب می باشد:

(... حضرت و همه مایان و حمیده بانوی بیگم نیز در همان چادر در ملازمت حضرت تا دو بهر و سه گهری شب نشسته بودیم، آخر در چادر مذکور در ملازمت آن قبله حقیقی خواب کردیم...) ^{۱۳}

در آخرین صفحات کتاب نویسنده سعی می کند که میرزا کامران را مردی ظالم و شقی و بدکار معرفی کند و خاتم کتاب وی خاتم کار کامران است که پس از دستگیری با کوشش درباریان توسط سید محمد و بدستور همایون کور شد.

زخمی شدن سر همایون^{۱۴} و کشته شدن هندال برادر عزیز همایون و تنها برادر حقیقی گلبدن^{۱۵} و خیال فاسد کامران که دست تجاوز بسوی زنی شوهر دار دراز کرد^{۱۶} همه بتفصیل و با شیرینی و سادگی فراوان نقل شده است. متأسفانه در کتابهای دیگر کمتر ذکری از گلبدن بمیان می آید و اطلاعات ما درباره

۱ - میرمهدی شیرازی: تذکرة الخواتین - گلبدن خواهر همایون و عمه اکبر شاه امپراتور هند.

۲ و ۳ و ۴ - ورق آ ۱۵، آ ۲۱، ب ۲۱ همایون نامه گلبدن.

۵ و ۶ و ۷ - ب ۲۳، ب ۳۴ و آ ۲۶ همایون نامه.

۸ و ۹ و ۱۰ - ب ۳۷ و ب ۶۳ همایون نامه.

۱۱ - آ ۶۵ و ب ۶۵.

۱۲ و ۱۳ - ورق ب ۶۸ و آ ۸۳.

۱۴ و ۱۵ و ۱۶ - ب ۷۷ و ب ۸۱ و آ ۷۶ همایون نامه.

هرشان و مقامی که هست و تصور می‌کند که دارای استعداد تاریخ‌نویسی است، اطلاعات خود را درباره عصر و زندگی همایون پادشاه پدر تاجدارش برشته تحریر درآورد و بنام‌نامی وی (اکبر) مدون سازد.

این فرمان را ابوالفضل وزیر دانشمند وی برای تمام فضلا و نویسندگان و سالخورده‌گان دستگاه پادشاهی بآبروی فرستاد، گلبند تنها فرد این خاندان بود که بموجب این فرمان تاریخ خود را نوشت:

(حکم شده بود که آنچه از واقعه فردوس مکانی و حضرت جنت‌آشیانی می‌دانسته باشید بنویسید. وقتی که حضرت فردوس مکانی از دارالفنا بدارالبقا خرامیدند این حقیر هشت ساله بود و بیان واقع شاید کمتر بخاطر مانده بود بنا بر حکم پادشاهی آنچه شنیده و بخاطر بود نوشته می‌شود.)^{۱۷}

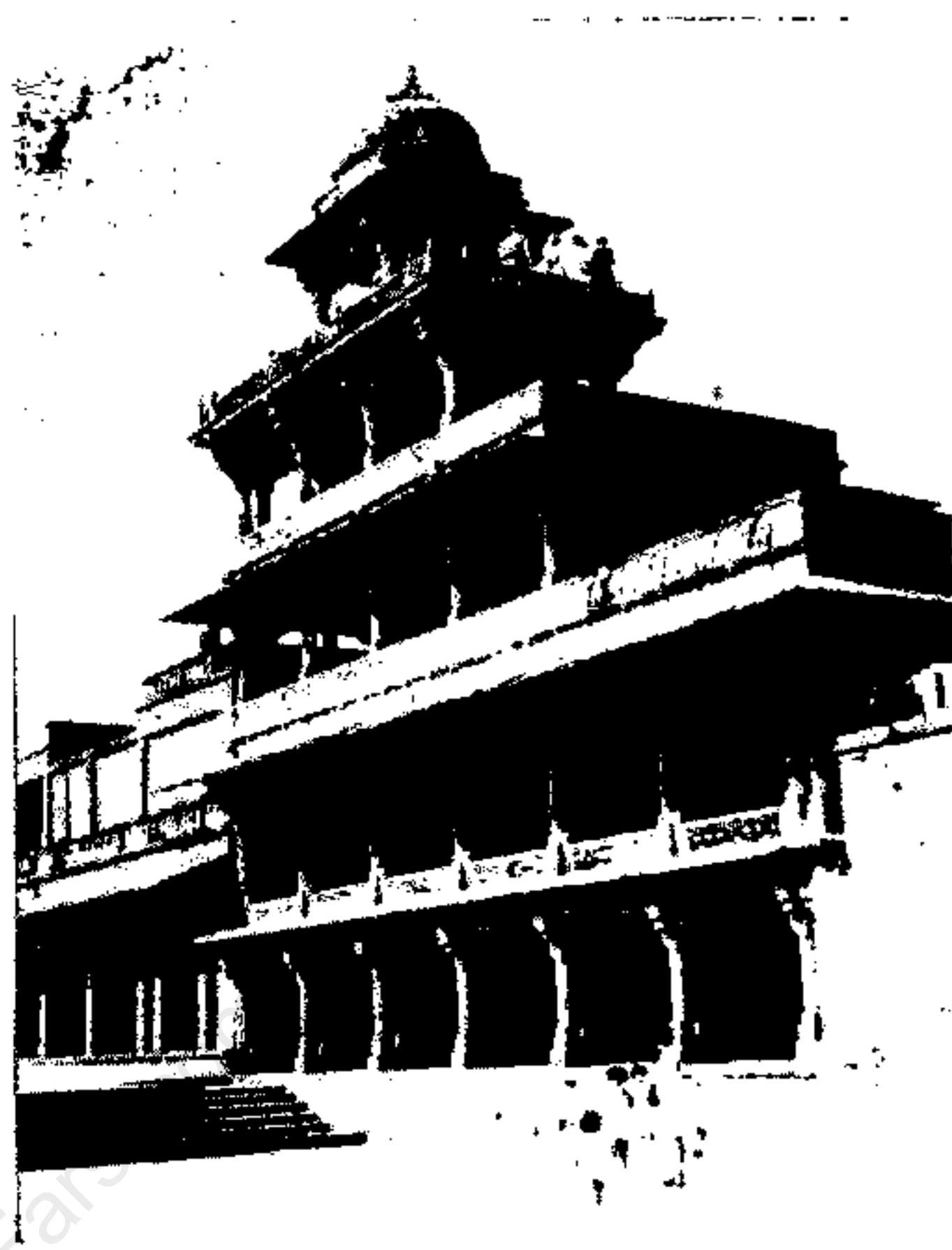
مهمترین واقعه دوران پیری گلبند مسافرت وی به مکه بود که همراه با چند نفر دیگر از زنان محترم خاندان تیموری هند به سرپرستی سلطانه خواجه با وجود مخالفت اکبر عملی گردید، درین سفر گلبند تقریباً شصت ساله بود و مسافرت وی چهار سال طول کشید و در سال ۹۸۷ به فتح پور سیکری بازگشت. گلبند بانو در سال ۱۰۱۰ در سن هشتاد سالگی وفات یافت. بر بالین وی حمیده بانو بیگم و رقیه بانو دختر برادرش هندال حضور داشتند. حمیده بانو پس از فوت گلبند فقط یکسال زنده بود.

اکبر در مرگ عمه بزرگوارش سوگوار شد و شخصاً تابوت وی را حمل کرد و در عزای وی مال فراوان میان فقرا بخش کرد.

متأسفانه بجز همایون‌نامه و قطعه شعری که در ابتدای این مقاله درج شد هیچگونه اثر کتبی دیگری از گلبند بانو در دست نیست، همایون‌نامه هم ناقص بنظر می‌رسد.

گلبند در میان تمام زنان دانشمندی که در دوران گذشته بنحوی در زبان و ادبیات فارسی کار کرده‌اند و اثری بجای گذاشته‌اند ممتاز است. وی تنها زن تاریخ‌نویس در سراسر تاریخ ادبی ایران است. در میان زنان خوش‌قریحه خاندان بآبری نیز هیچ زنی با وی قابل مقایسه نیست. از طرف دیگر کتاب وی پس از کتاب بآبرنامه بآبر، نخستین اثر مدونی است که از خاندان تیموری بجای مانده و با در نظر گرفتن این مطلب که بآبرنامه نیز در اصل به زبان ترکی جغتائی نوشته شد، همایون‌نامه نخستین تاریخ مدون خاندان بآبری هند است. متأسفانه ازین کتاب فقط يك نسخه در دست است و آن متعلق می‌باشد به کتابخانه موزه بریتانیا و به احتمال قوی نسخه دستنویس خود وی است. عنوان کتاب چنین است:

احوال همایون پادشاه، جمع کرده گلبند بیگم بنت بآبر پادشاه و عمه اکبر پادشاه.



۳- ساختمان پنج محل، فتح‌پور سیکری، پایتخت اکبر، نزدیک آگره - گلبند و حمیده قسمت اعظم زندگی خود را در این محل سیری ساختند.

دومین دوران زندگی وی بسیار محدود و ناقص است. وی در سال دوم سلطنت اکبر (۹۶۴ هجری) همراه با حمیده بانو بیگم به هند آمد و در فتح پور سیکری و آگره مقیم شد، احترامی که اکبر نسبت به عمه خود گلبند ابراز می‌داشت برابر احترامی بود که به مادرش حمیده بیگم مرعی می‌داشت.

چادرش مجاور چادر حمیده بانو در کنار چادر اکبر برپا می‌شد. اکبر هدیه‌هایی مشابه هدیه‌های مادرش برای او می‌فرستاد. در همین دوران بود که به فرمان اکبر نوشتن تاریخ جالب خود را آغاز کرد.

امپراتور اکبر که متأسفانه با وجود سختگیریهای پدرش همایون بیسواد بود، از لحاظ نحوه تفکر و قدرت واقع‌بینی و دانش دوستی در میان تمام پادشاهان ترك و مغل ممتاز است زیرا در کودکی و جوانی تمام کتابهای معروف فارسی را برایش خوانده بودند و به ادبیات و هنر و تاریخ و ادیان علاقه فوق‌العاده داشت.

اکبر در آغاز پادشاهی خود فرمان داد که هر کس در -

متن کتاب که ۸۳ ورق است برای نخستین بار در سال ۱۹۰۲ بکوشش خانم آنت بوریج Annette S. Beuridge درلندن توسط انجمن سلطنتی آسیائی چاپ شد. شوهر این خانم از شرقشناسان بزرگ انگلستان است.

خانم بوریج علاوه بر ترجمه انگلیسی همایون نامه، شرح حال مفصل گلبدن و ترجمه مختصر احوال تمام زنان خاندان بابری را که در کتاب نامبرده شده اند به کتاب خود افزوده است. کتاب همایون نامه جالب ترین کتابی است که درباره تاریخ زندگی همایون نوشته شده و با توجه به این مطلب که همایون پیش از همه امپراتوران هند با ایران بستگی داشته است، اکنون به معرفی کتاب که از سه نقطه نظر مورد توجه است می پردازیم:

الف - زبان و ادبیات فارسی

سبك نگارش گلبدن، ساده و صریح و خالی از پیرایه است و ازین لحاظ با نثرهای همزمان خودش قابل مقایسه نیست. مطلبی را که وی در يك صفحه بیان می کند، ابوالفضل نویسنده و مورخ معروف دوران اکبر در ده صفحه می نویسد. وی همانگونه که سخن می گفته است کتاب نوشته.

بعنوان نمونه داستان عشق بازی کامران و حرم بیگم که زنی شوهر دار و خواهر کوچک زن کامران بنام ماهم بیگم بوده است ذکر می کنیم:

(... میرزا کامران که در کولاب بودند ترخان بیگم نام عورتی عیار مکاره بود بمیرزا کامران راه نموده که به حرم بیگم اظهار عاشقی بکنید که درین مصلحتهاست. میرزا کامران هم بگفته آن ناقص العقل خطی و روپاکی بدست بیگی آغا بحرم بیگم فرستادند. این عورت خط و روپاک را برده پیش حرم بیگم نهاد و ملازمت میرزا کامران و اشتیاق بسیار اظهار کرد. حرم بیگم گفت که حالا این خط و روپاک را نگاه دارید هرگاه میرزایان از بیرون بیایند این خط و روپاک را بیارید. بیگی آغا در پی گریه و زاری و ملازمت که میرزا کامران این خط و روپاک بشما فرستاده و مدتهاست که بر شما عاشق است و شما ازین بابت بی مروتی می کنید. حرم بیگم (آ ۷۶) بنیاد اعراض و شدت تمام نموده فی الحال میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم را طلبیده گفت که میرزا کامران نامردی های شمایان را دانسته است که بمن همچو خطی نوشته واقع که من لایق این بودم که مرا چنین نویسد. میرزا کامران برادر کلان تو باشد و من بجای کلین ایشان باشم. مرا ازین بابت خطی فرستد. بگیریید و این زنکه را پاره پاره سازید تا بر دیگران عبرت شود و هیچکس براهل و غیال کسی بچشم بد خیال فاسد نکند و از زن آدمی زاده چه مناسب که همچو چیزهای نالایق بیارد و از من و پسر من نترسد. و فی الحال بیگی آغا بیبی دولت خون گرفته

را پاره پاره کردند...) ۱۸ میرزا سلیمان شوهر و میرزا ابراهیم فرزند حرم بیگم بود، نباید فراموش کنیم که بابر پدر گلبدن و مؤسس سلسله بابری هند با اینکه به هنر و ادبیات فارسی علاقمند بود می خواست ترکی جغتائی را در قلمرو خود رسمی سازد، مانند امیر علیشیرنوائی که در ایران می خواست چنین کند و موفق نشد. نوشتن کتاب بابر نامه به زبان ترکی جغتائی مهمترین کوششی بود که بابر درین راه بعمل آورد. اما همایون که مادرش ایرانی بود و با وی بفارسی سخن می گفت و معلمانش هم ایرانی بودند، خود طبعی شاعرانه داشت و ملکه اش حمیده بانو نیز ایرانی بود، بخصوص پس از مسافرت به ایران بکلی نقشه پدر را فراموش کرد و وی بود که عصر درخشان فرهنگ اکبری را در هند پایه گذاری کرد.

نثر گلبدن که البته دارای غلطهای فراوان می باشد دارای ترکیبها و لغات خاص است که در نثرهای دیگر فارسی کمتر دیده می شود، بعنوان نمونه چند مورد از آن را ذکر می کنیم:

جمع بستن ما و شما و خود:

... از بیگمان مایان ... ۱۹

... درین طور وقت که بر ما و شمایان است در میان

خودها باتفاق باشید ... ۲۰

در یافتن بمعنی پذیرائی کردن و استقبال کردن:

... چون خلیفه بابام آمد من ایستاده دریافتم ... ۲۱

... میرزا باضطراب تمام پیش در آمده حضرت پادشاه

را دریافتند ... ۲۲

ماندن بمعنی گذاردن:

... میرزا کامران را بجای خود در آگره ماندند ... ۲۳

ماندن بمعنی بھاك سپردن:

... و در باغ نوروزی حضرت خانم را ماندند ... ۲۴

جای نشست و جاگیر بجای جانشین:

... جای نشست و جاگیر پدر تعیین نمودند ... ۲۵

ساختن فعل از زانو زدن:

... هر دو سلطان را زانو زنازیده به دامادی سرافراز

بکنند ... ۲۶

شکم داشتن بجای آبتن بودن:

... و چاند بیبی که هفت ماهه شکم داشت ... ۲۷

گیر ۲۸ = محاصره

بندی ۲۹ = محاصره شده

ریخت ۳۰ = هجوم

۱۷ - ب ۲، همایون نامه.

۱۸ - همایون نامه: ب ۷۵ و آ ۷۶.

۱۹ تا ۲۷ - آ ۲۶ و ب ۵۱ و آ ۱۵ و ب ۵ و آ ۳۷ و ب ۴

و آ ۹ و آ ۱۹ و آ ۳۴.



راست: جلد پوستی بیاض یا چنگک شاه طهماسب که به حمیده بانو اهدا شد و امروز در موزه دهلی نگهداری میشود
چپ: باغ ایرانی (چهار باغ) از کتاب بابرنامه - بابر چهار باغ را در کتاب خود توصیف کرده است و نمونه کامل آن در آگره (تاج محل) دهلی و مقبره همایون و مقبره صفدر چنگک ساخته شد.



لیمون^{۴۱} = لیمو

بکاربردن یگانه در مقابل بیگانه:

(... فی الحال از لعل و جواهر هر چه داشتند بشاه فرستادند. شاه بیادشاه گفت که گناه خواجه غازی و روشن کو که است که ما را از شما بیگانه کرده بودند والا ما شما را یگانه میدانستیم. باز هر دو پادشاه یکدل شدند و ...)^{۴۲}
با اینکه بسیاق نویسندگان آن عصر تمام پ های فارسی را ب نوشته در مورد بعضی کلمات قدیمی فارسی مانند تب بجای تب و اسپ بجای اسپ این قاعده رعایت نشده است.

ب - تاریخ ایران در دوران صفوی

یکی از مباحث تاریخ ایران در دوران صفوی مسئله پناهندگی همایون است به شاه طهماسب صفوی که بسیار مورد بحث و فحص قرار گرفته و می گیرد. همایون پس از شکست از

زور کردن^{۴۱} = مسلط شدن

تورخانه^{۴۲} = پشه بند

کلمه دلایا را يك جا بجای مطمئن^{۴۳} و در جای دیگر مرادف با دلداری^{۴۴} و یگانگی^{۴۵} آورده است.

بکاربردن نوازش در مورد نواختن موسیقی^{۴۶}.

و در يك جا يك حالت خاص زنانه را که هوسك نام دارد توصیف می کند:

(... چشم براه میوه جان داشتند که ده ماه شد و بازدهم نیز گذشت میوه جان میگفت که خاله من حرم میرزا الغ بیگ بودند. در دوازده ماه پسر زائیدند. من هم شاید که بدان مانده شده باشم. و خرگاهها دوخته و دوشکها پیر کرده. آخر همه معلوم شد که هوسك بوده.)^{۴۷}

شور^{۴۸} = شورش

دلگیر^{۴۹} = دل تنگ

جان^{۴۰} = عمر

شیر شاه می‌خواست به افغانستان و بدخشان برود و با نیروی جدیدی به هند برگردد، اما کامران و سایر برادرانش با وی از در مخالفت درآمدند و روزگاری رسید که حتی حکمرانان دست‌نشانده بابریان در مغرب و پاکستان کنونی (بلوچستان) نیز در توطئه دستگیری وی با کامران همدستان شدند و برای همایون چاره‌ای جز پناهندگی به ایران نماند. شاه طهماسب بهترین وجهی از همایون استقبال و پذیرائی کرد، نامه‌ای که شاه به حکمران هرات نوشته و ابوالفضل در اکبرنامه نقل کرده بقدری جامع و کامل و حاوی تمام نکات مورد نیاز برای پذیرائی يك پادشاه است که هیچ ایرادی بر آن نمیتوان گرفت. تقریباً تمام مورخان پذیرائی شاه را ستوده‌اند از آنجمله سرجان ملکم چنین می‌نویسد:

ایرانیان در سراسر تاریخ خویش از لحاظ مهمان‌نوازی ممتاز و بی‌نظیر بوده‌اند. پناه همایون به دربار شاه طهماسب فرصت مناسبی بود که شاه و مردم ایران این خصیصه را به‌اوج برسانند. در تاریخ جهان هیچ جا دیده نشده است که سلطان پناهنده تا این اندازه مورد استقبال قرار گیرد، به این درجه پذیرائی شود و با چنین وضع محترمانه‌ای به کشور خود برگردد و با حمایت چنین نیروئی به بزرگی مجدد برسد.^{۴۴}

در میان منابع اصلی، تواریخ ایرانی از رفتار خارج از نزاکت شاه طهماسب نسبت به همایون در مورد پذیرفتن آئین شیعه چیزی ننوشته‌اند، از منابع هندی، ابوالفضل در اکبرنامه اشاره می‌کند، بایزید در تاریخ همایونی سکوت کرده است. بدایونی در منتخب‌التواریخ می‌نویسد که همایون را مجبور کردند نام امامان را در خطبه ذکر کند و جوهر در تذکره - الواقعات این مطلب را تشریح و تقویت می‌کند.

با در نظر گرفتن این مطلب که آنچه گلبدن نوشته گفته‌های دوست دائمی‌اش حمیده بانو بیگم بوده است اهمیت کتاب همایون‌نامه ازین لحاظ معلوم می‌شود.

متأسفانه مسئله بدرفتاری شاه طهماسب با همایون که ریشه آن اختلاف شیعه و سنی در آن عصر بوده است، بجائی رسیده که بعضی نوشته‌اند شاه توطئه‌ای برای قتل همایون ترتیب داد و سرانجام نیز وی را مجبور به ترك ایران نمود. بدیهی است این مطلب هرگز ثابت نمی‌شود و گفته‌های جوهر که آفتابچی (آفتابچی = کسی که برای شاه آفتابه می‌آورده است) همایون بوده و به احتمال قوی در دامن زدن به آتش اختلاف میان شیعه و سنی تمایل فراوان داشته نباید سندی معتبر درین باره بحساب بیاید، بنظر ما نوشته‌های گلبدن بیشتر قابل اعتماد است. وی چنین می‌نویسد:

همایون مقداری جواهر از جمله چند قطعه لعل بسیار گرانبها از هند آورده بود که آنها را در لفافی پیچیده یا خود و یا حمیده بانو همیشه همراه داشتند. يك روز که حمیده بانو

برای رفتن به حمام لعلها را از خود دور کرد، تعدادی از آن توسط روشن‌کو از همراهان همایون دزدیده شد.

خواجه معظم برادر کوچک حمیده بانو که همراه ایشان بود بكمك خواهر شتافت، اگرچه همایون نسبت به حمیده بانو رفتاری بسیار محترمانه داشت اما وی می‌خواست درین مورد سربلند باشد. خواجه معظم که جوانی بسیار نورسیده بود ابتدا به پرس‌وجو پرداخت و دانست که به تازگی روشن‌کو و دوستش اسبان تازه‌ای خریده‌اند:

(... مرا با وجود تقرب حضرت پادشاه قوت آن نیست که تاتوی لاغر توانم خرید بخلاف خواجه نمازی و روشن‌کو که هر کدام اینها برای خودها اسبان...) ^{۴۵}

سرانجام دانست که لعلها را خواجه غازی در عمامه خود پنهان می‌کند، از پادشاه اجازه خواست که در حضور ایشان با خواجه مطایبه کند و همایون بوی اجازه داد:

(روز دیگر خواجه غازی آمده در دیوانخانه نشسته بود که خواجه معظم غافل ساخته بيك بار طاقی را از سرش ربود و لعل بی‌بدل از طاقی بدر آورده پیش حضرت پادشاه و حمیده بانو بیگم آورد و نهاد. حضرت تبسم کردند و حمیده بانو بیگم خوشحال شدند و بخواجه معظم شادباش (ب ۶۱) و رحمت باد گفتند...) ^{۴۶}

سپس می‌نویسد که این دونفر از پادشاه روگردان شده به نزد شاه رفتند و روابط دو پادشاه را دگرگون ساختند:

(... خواجه غازی و روشن‌کو که از افعال‌های خود شرمسار شده هر دو پیش شاه رفته و سخنان مخفی بعرض شاه رسانیدند تا بحدی چیزها گفتند که خاطر شاه مکدر شد حضرت پادشاه معلوم کردند که اخلاص و اعتقاد شاه به دستور سابق نیست...) ^{۴۷}

گلبدن معتقد است که همایون برای جلب علاقه مجدد شاه مقداری جواهر به وی تقدیم کرد و از قرار نوشته مورخان دیگر همایون چند قطعه لعل گرانبها و بيك قطعه الماس بزرگ به شاه تقدیم کرد و روابط مجدداً دوستانه شد.

درین کتاب همه‌جا از روابط صمیمانه دو پادشاه و محبت‌های شاه طهماسب سخن بمیان آمده است:

(... به آب هلمند که رسیدند شاه طهماسب از استماع این خبر در تحیر و تفکر فروماند که همایون پادشاه از گردش

۲۸ تا ۳۷ - ب ۲۳ و آ ۹ و ب ۳۳ و آ ۳۶ و ب ۱۵ و آ ۶۴ و آ ۵ و ب ۴۰ و آ ۶۵ و آ ۲۲ .
 ۳۸ تا ۴۲ - آ ۶۰ و آ ۶۱ و ب ۶۵ و آ ۱۱ و ب ۶۱ .
 ۴۳ - سرجان ملکم، تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۵۰۹ .
 ۴۴ و ۴۵ - همایون‌نامه: آ ۵۹ و آ ۶۱ و ب ۶۱ .
 ۴۶ - همایون‌نامه: ب ۶۱ .



(حضرت پادشاه تا در عراق بودند خوشحالی گذرانیدند و شاه انواع خاطر جوئی مینمودند و هر روز تحفه و هدیه عجیب و غریب بحضرت پادشاه میفرستادند. آخر الامر پسر خود را با خانان و سلطانان و امرایان بکومک همراه حضرت پادشاه کرده .) ۴۸

درباره روابط حمیده بانو و شاهزاده سلطانم خواهر شاه ۴۹ نیز مطالب جالبی دارد که مانند سایر مطالب تاریخی مربوط به ایران از ذکر آن خودداری می کنیم .

راست : حمیده بانو بیگم در جشن تولد اکبر درمینیا تورها و نقاشی های مغولی هند ، این تنها موردی است که خانمی باروی بسته نشان داده میشود . اصل تصویر در کتاب تاریخ خاندان تیموری که بدستور شاه جهان تهیه شده در کتابخانه خدابخش محفوظ است .

چپ : نمای آرامگاه همايون از داخل یکی از چتری های مقبره خان خانان در دهلی .

ج - تاریخ تمدن و فرهنگ ایرانی بمعنی جهانی

اگر تاریخ ادبی ایران را بررسی کنیم کمتر کتابی خواهیم یافت که به این سادگی و روانی به تفهیل مطالب خانوادگی و اجتماعی و بخصوص مطالب مربوط به زمان را بیان کند و از آنجا که خاندان بابر، بخصوص از زمان همايون ببعد حامل تمدن و فرهنگ ایرانی به هند بودند ، مطالبی که گلبدين بيان می کند از لحاظ این بررسی تاریخی بسیار جالب و پیراهمیت است و ما به برخی از این مطالب اشاره می کنیم :

درباره آئین بندی و مرسوم شدن آن در هند می نویسد :
(... آكام كه ماهم بیگم باشند ، توی كالان دادند و بازارها را (ب ۲۲) آیین بستند ، و پیش ازین آیین بندی مردم بازار می کردند آخر ایشان مردم آدمی و سپاهی را حکم کردند تا جایهای خوب و مکانهای مرغوب راست بکنند . از آن پس آیین بندی در هند شایع شد) ۵۰ .

ساختن باغهای بزرگ با آب جاری در هند معمول نبوده ، بابر و همايون درین کار پیشقدم شدند ، درین کتاب نام باغهای معروفی را که در هند و آسیای مرکزی احداث شد ذکر می کند مانند باغ دلگشا در بلخ ۵۱ و باغهای زرافشان و گل افشان در آگرا ۵۲ و باغ نوروزی در کابل ۵۳ . احترام به سادات و عقاید شیعیان نیز در نهاد بابر و پسرش همايون وجود داشته است و در کتاب گلبدين دوجا به این مطلب اشاره می شود ، یکی هنگام

فلك غدار كچ رفتار ناسازگار به این حدود رسیدند و حضرت واجب الوجود باینجاها رسانید .

(جميع اهالی و موالی و اشراف و اکابر و شریف و کبیر و صغیر را باستقبال حضرت پادشاه فرستادند . همه اینها تا آب هلمند پیشواز آمدند و بهرام میرزا و القاس میرزا و سام میرزا که برادران شاه باشند . همه را باستقبال فرستاد . اینها همه آمده دریافتند و به اعزاز و اکرام تمام حضرت را آوردند و چون نزدیک رسیدند برادران شاه شاه خبر فرستادند . شاه نیز خود سوار شده باستقبال حضرت آمد با یکدیگر دریافتند و آشنائی و یکجتهی آن دو پادشاه عالی مقام مانند دومنر دریاک پوست بادام قرار یافت و اتحاد و اخلاص بحدی رسیده بود که ایام چندی که حضرت آنجا تشریف داشتند اکثر اوقات شاه در منزل حضرت می آمدند و روزی که شاه نمی آمدند حضرت می رفتند .) ۴۷

و در جای دیگر نزدیک به هنگام عزیمت همايون به افغانستان :

ناخوشی همایون در حیات پدرش و وحشت بابر بحدی که از خدا خواست که اگر باید همایون بمیرد وی بجای او بدیار دیگر بشتابد و چنین نیز شد، در مورد کسالت همایون بابر دستور داد که طبق عقاید شیعیان: . . . رونده حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه نگاه داشتند و آن رونده را از روز چهارشنبه نگاه می دارند ایشان از اضطراب و بی طاقتی از روز سه شنبه نگاه داشتند . . .) ^{۵۴} هنگامی که شیرخان فتوحات پی در پی نصیبش می شد و همایون عقب نشینی می کرد برادرش کامران نیز با وی از در مخالفت و دورویی درآمد. گلبدن از قول حمیده بانو می نویسد که پادشاه این رباعی را برای کامران فرستادند:

در آینه گرچه خود نمائی باشد
پیوسته ز خویشتن جدائی باشد (ب ۳۹)
خود را بمثالی غیر دیدن عجب است
این بوالعجبی کار خدای باشد

سپس می نویسد که همایون دلتنگ شد و به خواب رفت و در خواب چنین دید:

(. . . عزیزی آمده از سر تا پا لباس سبز پوشیده و عصای در دست. گفت مردانه باش و غم مخور و عصای خود را بدست مبارك حضرت داده اند و گفته اند خدای تعالی بتو فرزندی خواهد داد نامش جلال الدین محمد اکبر بمانی. حضرت پرسیدند که اسم شریف شما چیست؟ فرموده اند که ژنده فیل احمد جام . . .) ^{۵۵}

درباره احترام به زنان، چندین مورد ذکر کرده است مثلاً هنگامی که ماهم بیگم از کابل به هند می آید، بابر با استقبال وی می شتابد: (. . . حضرت پادشاه بابام تا اسب آوردن تحمل نکردند و پیاده روان شدند و در پیشخانه نچۀ ماهم در خوردند. آکام می خواستند که پیاده شوند. پادشاه بابام نماندند و خود در جلوی آکام تا خانه خود پیاده آمدند . . .) ^{۵۶}

و هنگام عروسی هندال همایون پادشاه و حمیده بانو در يك دوشك نشستند و در دوشکهای طرف راست و چپ فقط خانمهای مسن و محترم خاندان تیموری نشسته بودند ^{۵۷}.

نقش زنان در امر حکومت کاملاً مطرح می شود و در يك جا خاترا ده بیگم عمه همایون نقش میانجی را بازی می کند و مانع می شود که کامران بنام خود خطبه بخواند ^{۵۸}.

شرح مفصل عروسی میرزا هندل را می نویسد که بسیار جالب است و از سه خانه (اطاق) که در طبقه دوم ساخته شده و هر يك بطرز جالبی آراسته شده بود چنین توصیف می کند: (. . . سه بالاخانه بود که یکی را خانه دولت میگفتند، و در آن خانه نه اسباب سپاه گری بود، مثل شمشیر مرصع و قور مرصع و کمر خنجر مرصع و جمدهر و کھیوه مرصع و ترکش همه مرصع و قورپوش (آ ۲۷) زردوزی انداخته. و خانه دویم که آن خانه سعادت میگفتند در آن خانه جای نماز

و کتابها و قلمدانهای مرصع و جزدانهای خوش و مرقهای لطیف مع تصویرهای و خطهای خوش نهاده بودند. و خانه سیوم که آنرا خانه مراد میگفتند در آن خانه خهپرکت از مرصع و ظرفی از صندل انداخته و توشکهای خیال انداخته . . . و همه اسباب عیش و طرب مهیا ساخته بودند . . .) ^{۵۹}

و در جای دیگر شرح بازی با ورق را می دهد ^{۶۰}:
اگرچه نوروز اکنون در هند منسوخ شده اما طبق نوشته گلبدن در میان بابریان کاملاً معمول بوده و البته در عصر جهانگیر و شاه جهان بسیار مورد توجه قرار گرفته وی درباره مراسم نوروز و هفته نوروز چنین می نویسد:

(. . . و بعد از نوروز هفت ده روز همایونی می کردند و لباسهای سبز می پوشیدند و قریب سی چهل دختر را حکم می شد که لباسهای سبز پوشند و بر کوهها بر آیند و در يك نوروز بر کوه هفت داوران برآمدند . . .)

منابع: برای تهیه این مقاله ازین منابع استفاده شده است:

- ۱- همایون نامه، گلبدن.
- ۲- بابر نامه، نسخه خطی مصور، ترجمۀ خان خانان، موزه دهلی.
- ۳- تاریخ خاندان تیموری، نسخه خطی کتابخانه خدا بخش.
- ۴- تذکرة الواقعات: جوهر، کتابخانه خدا بخش و دانشگاه الله آباد.
- ۵- زندگی و عصر همایون، ایشواری پراساد انگلیسی.
- ۶- اکبر نامه فارسی، ابوالفضل علامی.
- ۷- قانون همایونی، خوندبیر این مورخ که کتاب بزرگی حبیب السیر را نوشت در سال ۱۵۳۳ در گوالیور به همایون ملحق شد و در هند مقیم گردید و کتاب مفصل قانون همایونی یا همایون نامه را نوشت که نسخه خطی آن در موزه بریتانیا موجود است.

- ۴۷- همایون نامه: ب ۵۷ و آ ۵۸.
- ۴۸- همان کتاب: ب ۶۱ و آ ۶۲.
- ۴۹- همان کتاب: ب و آ ۵۹.
- ۵۰- همایون نامه: ب و آ ۲۲.
- ۵۱- همایون نامه: آ ۷۳.
- ۵۲- همایون نامه: ب ۱۵ و ب ۳۴.
- ۵۳- همایون نامه: ب ۶۴.
- ۵۴- همایون نامه: آ ۱۷.
- ۵۵- همایون نامه: آ ۳۹ و ب ۳۹.
- ۵۶- همان کتاب: ب ۱۵.
- ۵۷- همان کتاب: آ ۳۵.
- ۵۸- همان کتاب: آ ۵۱.
- ۵۹- همایون نامه: ب ۲۶ و آ ۲۷.
- ۶۰- همان کتاب: ب ۶۵.

ترکانان بکده «قوشه تپه»

هوشنگ پور کریم
از تحقیقات اداره فرهنگ عامه

- ۱ - آشنائی با محل و احوال عمومی ده : موقعیت جغرافیائی، سابقه آبادی «چمور» و «چاروا»، جمعیت و طایفه ها، کوچ، آبادی و خانه ها.
- ۲ - کشاورزی : سابقه کشت و ورز، کشت دیمی و کشت آبی، شب پائی، درو و خرمن کوبی.
- ۳ - دامداری : گله ها و چوپانان، پشم چینی، شیردوشی، ماست بندی و کره گیری و کشک سازی.
- ۴ - موضوعهای دینی : مسجد و مکتب خانه، پیش نماز و نمازهای پنجگانه، عیدهای مذهبی، خیرات و مبرات، کفن و دفن و نماز میت، ترحیم و تقسیم ارث.

رفت آن طرف «هونکی» است و در جنوب «قوشه تپه» و با وجود کوه «هونکی» نمیتوان آن را همسایه «قوشه تپه» دانست که خیلی هم از آن دور است. غیر از «امند» که در حاشیه یکی از رشته های فرعی اترک بنا شده است، آن چند دهکده دیگر که نام برده شد همه در کناره های رشته اصلی اترک اند و به آب اترک چشم دارند.

«اترک» نه فقط در این منطقه بلکه در همه مناطق مسیر خود دهکده های بزرگ و کوچکی را به خود گره زده است که شاید شمارشان از صد هم بگذرد. این دهکده ها که از سرچشمه های اترک در کوه های غربی «قوچان» شروع می شوند تا دهکده «خرکی» - xarraki که در هفت هشت فرسنگی مشرق «قوشه تپه» است، مردمانشان از طوایف کرد هستند که در زمان «صفویه» به آنجاها کوچانده شدند و حالا به نامهای «کرد قوچانی» و «کرد بجنوردی» معروفند. از «خرکی» هم تا «قازانقایه» (همسایه شرقی قوشه تپه) هشت ده دهکده در دو سمت «اترک» هست که مردم آن دهکده ها ترکمنند و از تیره های مربوط به طایفه «گوکلن» - guklan (گوکلنگ) قریب سی آبادی دیگر هم در کناره های اترک از «قوشه تپه» تا «مراوه»

- ۱ - آشنائی با محل و احوال عمومی ده : موقعیت جغرافیائی، سابقه آبادی، «چمور» و «چاروا»، جمعیت و طایفه ها، کوچ، آبادی و خانه ها.

«قوشه تپه» - qoşa tappe در شمال شرقی گنبد کاووس و در کنار رودخانه «اترک» است و از سمت مغرب تا «مراوه تپه»^۱ شش هفت فرسنگ فاصله دارد. «اترک» در این منطقه از کوه هایی می گذرد که آن کوه ها واسط کوه های «آلداغ» و کوه های «بالخان» شده اند و چندان مرتفع نیستند و پوشش های گیاهی چشمگیری هم ندارند. از جمله این کوه ها، یکی «پالیزان» - pâlîzân است در شمال «اترک» و یکی هم «هونکی» - hunkey در جنوب، بین «قوشه تپه» و دهکده «امند» - amand. «حاجی داغ» در جنوب غربی و کوه «الچکلی» - alcakli هم در شمال غربی «قوشه تپه» است. کوه و دره های دورتری هم البته هست که نامهای دیگری دارند و در دامنه های خود آبادیهای دیگری.

آبادیهای همسایه «قوشه تپه»، یکی «قازانقایه» - qâzanqâye است در مشرق که فقط دوسه کیلومتر با «قوشه تپه» فاصله دارد و البته برخلاف «قوشه تپه» آبادی پرجمعیتی است. دو آبادی «گوندر» - gavandar و «پالچخلی» - pâlçexli هم در مغرب «قوشه تپه» اند؛ اولی در جنوب و دومی در شمال اترک. «امند» هم که ذکرش

۱ - «مراوه تپه» مرکز بخشی است به همین نام که دهستانهای «گلی داغ» و «قره بلخان» نیز در همان بخش قرار دارند. این بخش در فاصله چهارده پانزده فرسخی شمال شرقی «گنبد کاووس» واقع شده است.

مجموع جمعیت این دو آبادی کوچک بیست و هفت هشت خانوار است و همه شان از طایفه «قرووی - qarrvi» اند که یکی از طوایف «یموت» است.

«قرووی» شامل چند تیره کوچکتر می شود که از جمله این تیره ها یکی «یاپنگ» قرووی - yâpang qarravi است که هفت خانوار ساکن در «محمد شاعر» از این تیره اند. یکی هم «کوسه قرووی - kowsa qarravi» است که نوزده خانوار از آنها در «قوشه تپه» ساکنند. یک تیره دیگر «قرووی» را هم «قولاخ» قرووی - qulâx qarravi می نامند که از آن تیره فقط یک خانوار در «قوشه تپه» ساکن شده است.

قوشه تپه ایها با وجودی که پنجاه سال است در «قوشه تپه» ساکن شدند و به کشت و ورز پرداختند، ولی تا سی و چند سال پیش هنوز در آلاچیق که «آی» - oy می نامند بسر می بردند و از آن پس به توصیه و تأکید دولت ناچار شدند که «آی» هارا به خانه بدل کنند. آنها پیش از ساختن این خانه ها، هر ساله، در ماه های سرد سال از این سوی اترک و از محل فعلی ده شان که در دامنه شمالی «هونکی» است به آن سوی اترک و به محلی در دامنه جنوبی «پالیزان» کوچ می کردند که چندان از هم دور نیست. در این کوچ، هر خانواده قوشه تپه ای، اجزاء «آی» خود را که شامل اسبکلت چوبی و نمدهای پوششی آن بود به چهارپایانش بار می کرد و با وسیله های دیگر زندگی اش به آن سوی اترک و به دامنه جنوبی «پالیزان» می رفت و به این ترتیب همه آبادی شان به آنجا منتقل می شد. آنان تا پایان زمستان در دامنه جنوبی «پالیزان» بسر می بردند و بار دیگر با فرا رسیدن ماه های گرم به این سوی اترک و به دامنه شمالی «هونکی» باز می گشتند که با محل زمستانی دو سه کیلومتر بیشتر فاصله ندارد. این کوچ کوتاه فاصله را که چندان ضرورتی هم نداشت، بیشتر به علت عادت آباء و اجدادی خود انجام می دادند. یعنی بجای آن کوچهای بیلاقی و قشلاقی که زندگی دامداری گذشتن شان آنها را به آن عادت داده بود، اینک در زندگی کشاورزی شان به چنین کوچی دل بسته بودند. البته در انتخاب این دو محل برای کوچ زمستانی و تابستانی یک علت طبیعی را هم در نظر داشتند که ناشی از تابش آفتاب به این دو دامنه بود. زیرا دامنه جنوبی «پالیزان»، که روی به خورشید دارد، بیشتر از دامنه شمالی «هونکی» آفتاب می بیند و در زمستانها کمتر سرد می شود و به همین علت اطراق زمستانه در آنجا بهتر مناسب است. در حالیکه دامنه شمالی «هونکی» به علت آن که کمتر آفتاب می بیند بیشتر سرد می شود و چنین دامنه ای البته بکار تابستان می آید. قوشه تپه ایها دامنه های آفتابگیر را «گونئی» - guncy و و دامنه های را که کمتر آفتاب می بیند «آرقچ» - ârqac

می نامند و معتقدند که آباء و اجداد بسیار قدیمی شان هم در محل های گوناگونی که هر ساله می زیستند «گونئی» و «آرقچ» را در نظر داشتند و زمستانها را که آفتاب مطلوبتر است در دامنه های «گونئی» و تابستانها را در دامنه های «آرقچ» می گذراندند.

دانستیم که قوشه تپه ایها از سی و چند سال پیش با بدل کردن آلاچیق به خانه از آن کوچ کوتاه فاصله هم دل کنند و در همین محل فعلی «قوشه تپه» یکسره در خانه هایشان ماندگار شدند. شکل خانه ها خیلی ساده است؛ هر خانه با یک اتاق خشت و گلی و بعضی خانه ها با دو اتاق و یک ایوان و همه یک آشکوبه، غیر از خانه یگانه حاجی دهکده، که دو آشکوبه است و بزرگترین خانه «قوشه تپه» و چشمگیرتر از همه. پراکندگی خانه های ده عیناً مانند پراکندگی «آی» های یک «ابه» - obe ترکمنی است. هر خانه ای بی آنکه حدود حیاطش با در و دیوار مشخص شده باشد در سوئی بنا شده است و بی هیچ ارتباط هندسی با خانه های دیگر. در کنار بعضی خانه ها برای احشامشان آغل و برای انبار کردن کاه هم «کومه» - kume ساخته اند. سه چهار خانواری هم هنوز آلاچیقهای قدیمی شان را در کنار خانه هایشان حفظ کرده اند و البته سه چهار خانواری که کم و بیش در بند دامداری هستند. بعضی خانوارها هم جلو خانه شان «تلار» - telâr هائی از چوب و نی ساخته اند و شبهای گرم تابستان را به تقلید از مازندرانیها و استرآبادیها روی «تلار» می خوابند که بادگیر است و از اتاق و ایوان خنکتر و از پشه محفوظ. فایده دیگر «تلار» این است که گوساله یا بز و گوسفندی که برای پرواری در خانه نگهداری می شوند در روزهای گرم و آفتابی به زیر «تلار» پناه می برند و در سایه اش می مانند. جلو چندتا از خانه ها هم تنور نان پزی ساخته اند که در هرتنوری زنان یا دختران چهار پنج خانواده قوشه تپه ای نان می پزند و معمولاً غروبها.

۲ - کشاورزی: سابقه کشت و ورز، کشت دیمی و کشت آبی، شب پائی، درو و خرمن کوبی

قوشه تپه ایها برای کشت و ورز دوجور زمین دارند. یکی زمینهای ناهمواری که در دامنه ها و پستی و بلندیهای کوه «هونکی» است و آنها را دیمی کشت می کنند و یکی دیگر زمینهای همواری که در حاشیه جنوبی اترک و کنار ده شان است و با آبی که از «اترک» به آن زمینها می رسانند می توانند آنها را آبی بکارند. البته زمینهای حاشیه اترک از زمینهای دیمی کار مرغوب تر است و بهتر محصول می دهد. همین زمینها بود که روزگاری در آنها برنج کشت می شد و بعدها کشت پنبه



طبیعت در گوشه‌ای از پیرامون «قوشه تپه».

پوشیدند و کشت گندم را جایگزین آن کردند تا در تابستانها به آبیاری احتیاجی نداشته باشند زیرا تابستان فصل درو کردن گندم است نه آبیاری. ولی نوع کشت دیمی قوشه تپه ایها در زمینهای «هونکی» تفاوتی نکرده است. سالهای سال است که آنجاها گندم وجو دیمی کشت می کنند و البته به دشواری. چون زمینهای دیمی از ده دور افتاده اند و دسترسی به آنها برای شخم کردن و «شب پائی» و درو دشوار تر از زمینهای حواشی «اترك» است و محصولشان کمتر.

پائیز فصل بذریاشی و شخم است. فرقی نمی کند، چه زمینهای دیمی و چه زمینهای آبی را باید در پائیز بذریاشی و شخم کنند. البته برای کشتهای دیمی منتظر اولین باران پائیز می مانند که زمین را مرطوب کند. در حالیکه برای کشتهای حواشی اترك منتظر باران نمی مانند. آب اترك را به زمین سوار می کنند و یکی دو روز بعد که آب فروکش کرد زمین را بذر می پاشند و با گاو آهن که «زال - ezâl» می نامند شخم می زنند و بعد هم «ماله - mâle» می کشند.

هر دهقان قوشه تپه‌ای برای بذریاشی و شخم زمین دیمی اش

جای آن را گرفت و حالا که آب اترك در تابستانها کفاف نمی دهد قوشه تپه ایها ناچار شده اند که از پنبه کاری هم دست بردارند و به کشت گندم قناعت کنند. آب اترك تابستانها به این علت در «قوشه تپه» کم می شود که مردم دهکده های بالادست قوشه تپه، یعنی دهکده هایی که در مشرق «قوشه تپه» و در حاشیه اتركند، زمینهای کشتی شان را توسعه داده اند و نوع کشت را هم که تا پنج شش سال پیش کشت گندم و جو بود به کشت پنبه بدل کرده اند که به ذائقه بازار مطلوبتر است و چون به کشت پنبه هم باید در سرتاسر تابستان آب برسانند، آب اترك در همان بالاها ته می کشد و حتی برای «قازائفایه» که همسایه شرقی «قوشه تپه» است به رحمت آبی باقی می ماند. تازه، قازائفایه ایها هم چند سالی است که ناچار شده اند با پمپهای موتوری آب را از اترك بالا بکشند. زیرا بستر اترك در آن محل چندمتری از زمینهای حواشی اش که کشت می شود پائینتر افتاده است و به آسانی نمی توان آن باریکه آب را به کشتزارها سوار کرد.

بهر صورت چند سال است که قوشه تپه ایها با همه علاقه ای که به پنبه کاری دارند ناچار از کشت پنبه چشم

ناگزیر است که ده دوازده روز پائیز را با گاو آهنش به «هونکی» برود و این مدت را دور از خانواده در همانجا باشد و شبها را هم در کومه مزرعه اش بسر ببرد که با شاخه بال بیشه های کوهستان ساخته است. بعد هم از اواسط بهار که جو و گندم خوشه می زنند باید باز هم به «هونکی» باز گردد تا شبها را برای راندن خوکهای وحشی از مزرعه به شب پائی بگذراند که خودشان «پی وان» - *pey vân* می نامند. شب پائی کار خسته کننده ای است. همه شب بیدار ماندن و هابیهوی کردن و کلوخ انداختن و سگهارا کیش کردن که «های های»، توت توت^۲، باس باس^۳ و اینطوری شبها را به روز رساندن البته دشوار است ولی بهر صورت ناگزیرند که تا وقت درو شب پائی داشته باشند.

تابستان فصل درو است. کشت دیمی را دیرتر از کشتهای آبی درومی کنند چون این کشتهای که در کوه است و هوای چندان گرمی ندارد دیرتر از کشتهای آبی می رسد که در دره و کنار اترک افتاده اند و هوایشان گرمتر است. وسیله درو داس است که خودشان «اروق» - *oroq* می نامند. هر دسته درو شده را که با چند ساقه گندم می پیچند در مزرعه باقی می گذارند، تا وقتی که از درو کردن همه جای مزرعه

فارغ بشوند. آنوقت دسته های درو شده را با «خیزه» - *xiza* که مانند گاو آهن با دو گاونر کشیده می شود به خرمنگاه حمل می کنند. آنها که «خیزه» ندارند ناگزیرند که این دسته ها را با دوش خود به خرمنگاه برسانند و آنجا توده کنند. قوشه تپه ایها دور این توده های درو شده گندم یا جورا که خود «کوبه» - *koya* می نامند با «چپر» و یا باخار و بوته ها پرچین می کنند که پوزه خوکها و سر و دهن احشام به آن نرسد و تا وقت خرم کوفتن محفوظ بماند. خرم را با دو اسب و یا با چند گاو که بهم می بندند می کوبند. خرم کوبیده را با «دمیر تیغه» - *damer tiqa* باد می دهند که يك چهارشاخه آهنی است و دسته ای چوبی دارد.

خرم کوفتن و باد دادن تا آخر تابستان طول می کشد. وقتی که از این کارها فارغ شدند، بار دیگر پائیز فرا رسیده است و باید در فکر کشتهای سال آینده باشند. زمینهای را که دو آیش است رها می کنند تا بحال خود باقی بماند و قوت بگیرد و زمینی را که سال قبل کشت نکرده بودند و اینک سال آیش آنهاست به زیر کشت می کشند. بعضی

- ۲- توت، tut = بگیر.
۳- باس، bâs = نگهدار، فشاریده.

دورنمای آبادی با دو تپه مشخص. بمناسبت همین دو تپه که مشابه همدیگرند، آبادی را «قوشه تپه» نامیده اند



زمینهای آیش را که آبگیر است در زمستان شخم می کنند و می گذارند بماند تا بهار که در آن نخود و لوبیا کشت کنند. زمینهای دیمی شان را که در کوه است حتماً باید یکسال در میان کشت کنند زیرا که آن زمینهای حاشیه «اترك» کم قوت تر است.

قوشه تپه ایها با وجودی که هريك چند قطعه ئی زمین دارند ولی بعضی هاشان به علت نداشتن يك جفت گاو کاری که از عمده ترین وسیله کار کشاورزی شان است ناگزیرند زمینهایشان را با کسانی که گاو کاری دارند به شرکت کشت کنند. دهقان در این مشارکت بذر و گاو آهن را از شريك می گیرد و خود به کشت و ورز می پردازد و بعد هم نصف محصول را به شريك می دهد. یکی دو نفر در «قوشه تپه» هستند که توانائی مالی آنان گذاشته است چند گاو کاری نگهدارند و با کشتهای هفت هشت نفر که گاو کاری ندارند شريك بشوند. در این مشارکت تملك زمین را به حساب نمی آورند. یعنی زمین زیر کشت به هريك از دو طرف این شرکت تعلق داشته باشد در تقسیم محصول تأثیری نخواهد گذاشت آنچه که به حساب می آید از يك شريك بذر و گاو است و از شريك دیگر کار و زحمت.

۳ - دامداری : گله ها و چوپانان ، پشم چینی ، شیردوشی ، ماست بندی و کره گیری و کشک سازی

از میان قوشه تپه ایها سه نفرشان ضمن اینکه از کشاورزی غافل نیستند ، گله داری هم می کنند. هريك از این گله دارها ، بز و گوسفندان شان را برای چراندن به چوپانی می سپرند که سالانه از هر پاتزده بز و گوسفندی که می چراند يك بزغاله مزد می گیرد خرج خوراك چوپان هر گله هم به عهده صاحب همان گله است.

چوپانان در چند ماه بهار و تابستان گله ها را در مراتعی می چرانند که چندان از ده دور نیست و می توانند هر روز در حوالی ظهر آنها را به ده باز گردانند. تا دوشیده شوند. صاحب هر گله در بهار و تابستان که موقع شیردوشی گله است و بزغاله ها و بره ها باید جداگانه چرانده شوند ، جوانکی را به چوپانی اجیر می کند تا بره ها و بزغاله ها را بچراند. چوپان بره ها و بزغاله ها را «قزی چوپان - qozî coppân» می نامند و او هر هفته شیر يك روز مادران همان بزغاله ها و بره هائی را که می چراند برای اجرت چوپانی می گیرد.

بره ها و بزغاله ها را روزی یکبار پس از شیردوشی گله به مادرانشان راه می دهند. گله را زنان در محلی می دوشند که آن را «آتوك - otuk» می نامند ، «اوتوك»

محوطه ئی است که نیمی از آن را با پرچین محصور کرده اند و از آن پرچین فقط يك راه خروج باقی گذاشته اند. وقتی که چوپان گله را در «اوتوك» جمع می کند ، دوزن شیردوش هم با دیگهای شیردوشی شان در دوست آن راه خروج می نشینند و بز و گوسفندان را يك يك در همانجا می دوشند و از «اوتوك» رها می کنند تا با بره ها که کمی دورتر از «اوتوك» نگهداشته می شوند ملحق شوند. بره ها و بزغاله ها را می گذارند که ساعتی با مادرانشان باشند و پستانهای دوشیده شده را بکنند. بعد هم ، چوپان و «قزی چوپان» آنها را از مادرانشان می گیرند تا بار دیگر در دو گله جداگانه برای چرا از ده بیرون ببرند.

خوابگاه بره ها و بزغاله ها هم در ماههائی که گله شیر می دهد از مادرانشان جداست. این خوابگاه را که محوطه ئی در توی آبادی است و آن را با پرچین محصور کرده اند تا محفوظ باشد «چپری» - capari می نامند. در حالیکه بز و گوسفندها را بیرون از آبادی و با پاسداری سگهای گله و چوپان در محل های بی حفاظ می خوابانند.

با نزدیک شدن پائیز که گله از شیر می افتد ، بزغاله ها و بره ها را با مادرانشان قاطی می کنند. بعلاوه ، قوچها و بزهای نر را هم که جداگانه نگهداری می شوند برای جفت گیری در همان اواخر تابستان به گله راه می دهند تا زایمان گله در اواخر زمستان اتفاق بیفتد ، وقتی که بهار در پیش است و آسانتر می توانند بره ها را پیورانند.

در زمستان گله ها را کمی پائین تر از آبادی (در جهت غربی) که مراتع پست تری دارد می چرانند و شبها آنها را در آغل هائی جا می دهند که همانجا برایشان ساخته اند. آذوقه زمستانی شان را هم که از پیش آماده کرده بودند به همان آغل ها می برند. آغل سازی را قوشه تپه ایها پس از ساکن شدن در ده آموخته اند و گر نه پدران واجدادشان با وجودی که زندگی را به دامداری می گذرانند برای دامهاشان آغل نمی ساختند. چون ، در ماههای سرد سال به مراتع گرمسیری می کوچیدند که در آنجاها به آغل نیازی نبود.

زمستان که تمام می شود ، پشم چینی گوسفندان را شروع می کنند. کمی بعد ، موی بزها را هم می چینند. گوسفندان را یکبار دیگر در اوائل پائیز هم پشم چینی می کنند. پشم چینی برخلاف شیردوشی از کارهای مردانه است و وسیله اش ابزاری است مرکب از دو تیغه آهنی و مانند قیچی که آن را «قَر خَلِیق» - qar xaleq می نامند.

قوشه تپه ایها علاوه بر گله های بز و گوسفندی که شرحشان

۴ - چوپانی را که در گله اش فقط بزغاله باشد «اولق» چوپان - owlaq coppân می نامند.

گذشت ، برای گاوهاشان هم گله‌ای ترتیب می‌دهند و چوپانی اجیر می‌کنند . محمدشاعریها هم پانزده بیست گاو نر و ماده‌شان را با همین گله قاطی می‌کنند .

گاوجران ، صبح زود ، گاوها را از ده بیرون می‌برد . درحالی‌که گوساله‌های کوچکی که هنوز از شیر گرفته نشده‌اند ، به انتظار مراجعت مادرهاشان در ده باقی می‌مانند . هنگام غروب ، وقتی که گاوها به ده بازمی‌گردند ، هریک به خانه صاحبانشان می‌روند . دراین وقت ، زنان خانواده هائی که گاو شیرده دارند به شیردوشی میپردازند . زنی که شیر می‌دوشد ، ابتدا خواهد گذاشت گوساله اندکی از پستان مادر بمکد تا پستان به شیر دادن تحریک شود . بعد پوزه گوساله را با طنابی به پاهای مادرش می‌بندد و شیر را در سطلی می‌دوشد . پس از شیردوشیدن ، گوساله را رها می‌کند که ساعتی پستان دوشیده شده مادرش را بمکد . آنوقت ، آن‌دورا در زیر «تالار» جدا از هم می‌بندد . تا در طی شب ، گوساله شیر مادرش را نخورد . صبح روز بعد ، وقتی که باردیگر پستان گاوپر شیر می‌شود ، زن شیردوش ، با همان شیوه ، گاورا می‌دوشد و به گله روانه می‌کند .

علاوه بر شیردوشی ، ماست‌بندی ، کسره‌گیری و کشک‌سازی هم به عهده زنان است . آنان شیر را پیش از جوشاندن از صافی می‌گذرانند که خود آن را «سوزگی» - suzgi می‌نامند . «سوزگی» را سابقاً از چوب و موی بال و دم اسب می‌ساختند . ولی حالا پارچه‌های درشت‌بافت را بجای سوزگی‌های قدیم بکار می‌گیرند . شیر صاف شده را در غازان می‌جوشانند و بعد غازان را از اجاق پائین می‌گذارند و در شیر که هنوز کاملاً سرد نشده است کمی ماست مایه می‌ریزند و سرپوش چوبی غازان را رویش می‌نهند و یکی دوتکه نمک کهنه هم به آن می‌پیچند و می‌گذارند بماند تا ماست ببندد . از ماست که خودشان «کتیق» - qateq می‌نامند در مشک کسره می‌گیرند . مشک کسره‌گیری را از پوست بز می‌سازند و آن را «یایق» - yâyeq می‌نامند که در وقت کسره‌گیری از یک سدپایه چوبی به نام «جاتی» - câti آویزان

می‌شود . در ماستی که برای کسره‌گیری در «یایق» می‌ریزند مقداری آب هم می‌افزایند و آن را با چوبی بنام «پیشک» - pişak آنقدر می‌زنند تا ذرات کسره از دوغ سوا شود . کسره را که «مسک یایق» - meske yâq می‌نامند می‌جوشانند تا دوردش را که «آیرن» - âyran نامیده می‌شود از روغن خالص بگیرند . این روغن را که رنگش به زردی می‌رود «ساری یایق» - sâri yâq می‌نامند و در مشکی برای مصرف سال ذخیره می‌کنند . زنان گاهی هم از دوغی که وقت کسره‌گیری در «یایق» باقی می‌ماند کشک (قورت qurt) می‌سازند . برای این منظور ابتدا باید دوغ را کمی گرم بکنند و بعد آن را در کیسه‌ئی پارچه‌ئی که خود «خلته» - xalta می‌نامند بریزند تا آب چکان بشود و بعد هم به آنچه که در کیسه می‌ماند باید کمی نمک بیفزایند و گلوله گلوله بر روی تخته بچینند و آفتاب بدهند تا خشک بشود . بعضی وقتها از آبی هم که از «خلته» می‌چکد نمی‌گذرند و آن را هم آنقدر می‌جوشانند تا از آن «قره قسورت» - qara qurt بگیرند که رنگش سیاه است و مزه ترش و تندى دارد و برای ترش کردن خورشتها بکار می‌رود .

۴ - آداب و موضوعهای دینی : مسجد و مکتبخانه ، پیشنماز و نمازهای پنجگانه ، اعیاد مذهبی ، خیرات و مبرات ، کفن و دفن و نماز میت ، ترحیم و تقسیم ارث .

قوشه تپه‌ایها مانند همه ترکمنهای ایران حنفی مذهبند و فرایض مذهبی را هم مانند ترکمنهای دیگر بجا می‌آورند . سال قبل بجای مسجد کوچک و قدیمی‌شان مسجدی بالنسبه بزرگ ساختند که يك مکتبخانه دواتاقه هم به آن ضمیمه است . البته ساختمان مکتبخانه از ساختمان مسجد چند متری فاصله دارد . ولی پیشنماز مسجد به شاگردان مکتبخانه هم درس می‌دهد که از سربچه‌های قوشه تپه و محمدشاعرند . این پیشنماز که نامش «الله مراد کوسه قروی» است و بیست و هفت هشت سال

چهره‌هائی از «قوشه تپه» . مردی که دستار به سر دارد یگانه حاجی دهکده است .





راست : پشمر را باشانه آهنی که پایه‌ئی چوبی دارد و آن را « یون در قی » می‌نامند شانه می‌کنند .
چپ : زن وشوهر قوشه‌تپه‌ئی باکودکانشان .

می‌آموزد و قصد دارد وقتی که آنان را با حروف و کلمات کاملاً آشنا کرد ، کتابهای «رونق» ، «صوفی الهیار» ، «نوائی» ، «فضولی» و «خواجه حافظ» را هم درس بدهد که در همهٔ مکتبخانه‌های ترکمنی خوانده می‌شود .

مکتبخانهٔ «قوشه‌تپه» هر هفته بعد از ظهرهای پنجشنبه و صبحهای جمعه تعطیل است . غیر از تعطیل هفتگی ، چهارروز هم تعطیل سالانه است . سه روز به مناسبت «عیدقربان» و یک روز هم به مناسبت «عید فطر» . غیر از این روزهای تعطیل ، شاگردان ، هر روز صبح زود ، در مکتبخانه حاضر می‌شوند و روی نمدهائی که در اتاق گسترده است دور هم می‌نشینند و با حضور «الله‌مراد ملا» تا ساعتی قبل از ظهر درس می‌خوانند ، از این ساعت تا یکساعت بعد از ظهر مرخص می‌شوند . بعد از

بیشتر ندارد در مکتبخانهٔ دهکدهٔ «عرب قره حاجی»^۶ و در مدرسهٔ علوم دینی «مراوه‌تپه» درس خوانده است و بعد هم دعوت اهالی «قوشه‌تپه» را اجابت کرد که از او خواسته بودند پیش نماز مسجدشان بشود و مکتبخانه‌ئی هم دائر کند . قوشه‌تپه‌ایها هم در مقابل متعهد شدند که مخارج زندگی «الله‌مراد» را تأمین بکنند . به این ترتیب که قطعه زمینی را هر ساله برای او کشت و ورز می‌کنند و محصول را به خانه‌اش می‌رسانند که یکی از اتاقهای همان مکتبخانه است . با چنین قرار و مداری بود که «الله‌مراد» و مادر پیرش با آلاچیق قدیمی‌شان به «قوشه‌تپه» کوچیدند . قوشه‌تپه‌ایها علاوه بر تأمین مسکن و مخارج زندگی «الله‌مراد» یک دختر قوشه‌تپه‌ئی هم برایش به زنی گرفتند و دست و بالش را بند کردند تا ماندگار بشود .

«الله‌مراد ملا» به شاگردان مکتبخانه‌اش که بیست پسر بچه‌اند ، قرائت قرآن و احکام دین را یاد می‌دهد . اخیراً کتاب کلاسهای اول و دوم دبستانهای دولتی را هم به شاگردان

۶- «عرب قره حاجی» نام دهکده‌ئی است از دهستان «قره‌بلخان» واقع در بخش «مراوه‌تپه» .



برخی از زنان قوشه تپه‌نی درخانه‌هایشان بادستگاههای قالیچه‌بافی، که آنها را به‌موازی زمین کارمیگذارند.

که بخوانند به هر يك از نمازهای پنجگانه می‌افزایند. نماز مغربشان که آن را «آقشام نماز - âqçâm namâz» می‌نامند پنج رکعت است؛ سه رکعت فرض و دو رکعت سنت. یکی دو ساعت بعد از نماز مغرب، نماز «عشا» را می‌خوانند که آن را «یاستین نماز - yâstin namâz» می‌نامند. به نماز عشا، علاوه بر چهار رکعت که فرض است، دو رکعت سنت و سه رکعت هم نماز «روثر» که واجب می‌دانند می‌افزایند. نماز عشا، در ماههای رمضان که عموماً روزه می‌گیرند مفضل‌تر خوانده می‌شود. به این ترتیب که بیست رکعت هم نماز «تراویح» پیش از خواندن نماز «روثر» در آن گنجانده می‌شود. بعد از ماه رمضان، نماز عید فطر را به سبب اینکه جماعتشان زیاد نیست نمی‌توانند در «قوشه تپه» برگزار کنند. «عید فطر» از جمله دوسه جشن عمده مذهبی‌شان است. در این روز لباسهای نو و تمیز می‌پوشند و به دعوت هم می‌روند و بهم تبریک می‌گویند و معمولاً خیرات و مبرات هم می‌کنند و آنان که نتوانسته بودند «فطریه» سرانهٔ اعضاء خانواده‌شان را در طی ماه رمضان بدهند، در این روز فطریه‌ها را به پیشنماز و یا به نیازمندان ده می‌دهند. شب بیست و هفتم ماه رمضان (شب قدر) را هم جشن می‌گیرند که خودشان آن را «قَدَر گِیج qadar gija»

ظهر، باردیگر، به مکتبخانه باز می‌گردند و تا عصر پیش از آنکه نماز عصر در مسجد شروع بشود باز هم درس می‌خوانند. به این ترتیب «الله مراد»، هم به درس و مشق بچه‌ها در مکتبخانه می‌رسد و هم به پیشنمازی پدرهای نمازگزارشان در مسجد.

قوشه تپه‌ایها هم مانند ترکمنهای دیگر ایران پنج‌نوبت نماز روزانه‌شان را معمولاً به جماعت و در مسجد می‌خوانند. در هر نوبت، چند لحظه پیش از آغاز نماز، با صدای اذان به مسجد می‌روند، وضو می‌سازند، و اندکی بعد به مصاحبت جمع میشوند و بعد هم با «قامت، قامت» گفتن مؤذن، پشت سریشنمازشان که روی به محراب نماز می‌گزارد صف می‌کشند.

نماز صبحشان که آن را «ارثی نماز - erti namâz» می‌نامند و البته پیش از طلوع کامل آفتاب می‌خوانند، چهار رکعت است؛ دو رکعت فرض و دو رکعت سنت. به نماز ظهرشان که آن را «آل نماز - owla namâz» می‌نامند علاوه بر چهار رکعت که فرض است، شش رکعت سنت نیز اضافه می‌کنند. نماز عصر را «ایکیندین نماز - ikinndin namâz» می‌نامند که فقط چهار رکعت است؛ مگر اینکه بخوانند «نافله» هم بخوانند. نماز «نافله» را هر چند رکعت

می‌نامند. آن شب را تا سحر به شب‌نشینی و دعاخوانی و شیرینی‌خوری می‌گذرانند. ولی مهمترین جشن مذهبی‌شان «عید قربان» است که در روزهای دهم و یازدهم و دوازدهم ماه ذیحجه برگزار می‌شود. هر خانواده قوشه‌تپه‌ئی به استثنای یکی دو خانواده، پیش از ظهر اولین روز عید قربان، گوسفند یا بزی قربانی می‌کند و گوشتش را برای خانواده‌های دیگر می‌فرستند^۷. مردم ده با وجود اینکه گوشت قربانی، در سه روز ده و یازده و دوازدهم ذیحجه که روزهای جشن عید قربان است به حد افراط گوشت می‌خورند. در روزهای عید قربان به دید و بازدید می‌روند. همه سعی می‌کنند که در این روزها خانه و اشیاء زندگی‌شان تمیز باشد و به بچه‌هاشان جامه‌های نو بپوشانند. پسران و دختران قوشه‌تپه‌ئی در این روزها بیشتر از معمول بازی می‌کنند. از جمله اینکه هر پنج شش پسر و دختر در جایی جمع می‌شوند و با چند تیر چوب و قطعه‌ئی ریسمان «سَلَنجَق - sallanjaq» (= تاب) درست می‌کنند و تاب می‌خورند.

هَرِيك از مردان قوشه‌تپه‌ئی هم مانند ترکمنان دیگر ایران وقتی که به شصت و سه سالگی برسد به پاس بزرگداشت شصت و سه سال زندگی پیغمبر (ص) جشنی می‌گیرد که آن جشن را «آق قوئین - âq qoin» (= گوسفند سفید) می‌نامند. این جشن به فراخور حال شخصی که در شصت و سه سالگی خود آن را برگزار می‌کند ممکن است مفصل و یا مختصر باشد. حداقل اینکه باید آبگوشتی راه بیندازد و جمعی را به آن دعوت کند. ولی اگر صاحب جشن توانائی مالی‌اش بیشتر و دستش گشوده‌تر باشد یکی دویز و گوسفند سفید ذبح می‌کند^۸ و خورد و خوراک مفصلی راه می‌اندازد و یا گوشت بز و گوسفندی را که به این مناسبت قربانی خواهد کرد در میان خانوارها تقسیم می‌کند^۹.

خیرات و مبرات بعد از برداشتن محصول را هم باید از جمله معتقدات دینی قوشه‌تپه‌ئیها دانست. هر قوشه‌تپه‌ئی، حتی آنانی که تنگدستند، بعد از برداشتن محصول، آشی یا آبگوشتی می‌پزد و اهل ده را برای صرف آن به خانه‌اش دعوت می‌کند. در این صورت، مردم، هر چند نفر با هم به دور نان و آبگوشت جمع می‌شوند و از يك ظرف و با چند قاشق چوبی که دست به دست می‌گردد غذا می‌خورند و بعد هم دعای معمول بعد از صرف غذا را می‌خوانند. دعای بعد از صرف غذا وقتی شروع می‌شود که همه حاضران از غذا دست کشیده باشند. آنوقت، کسی که بیشتر از همه از مسائل دینی مطلع است به خواندن دعا مشغول می‌شود در حالیکه همه حاضران و شخص دعاخوان دستها را به روی آسمان گشوده‌اند:

«الحمد لله، الحمد لله الحمد لله الذی یطعمنی هذا الطعام، الله اکبر» بعد هم «آمین» می‌گویند و در همین حین به روی

وریش خود دست می‌کشند. بعد هم، شخصی که خواندن دعا را شروع کرده بود، سوره «الاحلاص» (بسم الرحمن الرحیم قل هو الله الی آخر) و یا آیاتی از سوره‌های دیگر را می‌خواند. بعد از خواندن این آیات، بار دیگر، حاضران دستهایشان را به آسمان می‌کشایند و این بار شخص دعاخوان این دعا را خواهد خواند: «اللهم تقبل منّا هذا الطعام الله اکبر بخش ایتدیک - baxç etdik» که این جمله آخری به ترکمنی است و به معنی «بخش کردیم، بخشیدیم»^{۱۰}. بعد، بار دیگر همه حاضران در حین «آمین» گفتن، دستهایشان را به روی و ریش خود می‌مالند و با این حرکت دعای بعد از صرف غذا را تکمیل می‌کنند.

قوشه‌تپه‌ایها خیرات و مبرات را «الله یولی alla yoli»^{۱۱} می‌نامند. آنان در روزهای سوم و پنجم و هفتم مرگ بستگان خود هم «الله یولی» می‌دهند. بعضی‌ها که توانائی داشته باشند در روزهای سی‌ام، چهل، شصت، نود، صد، صد و بیست، صد و هشتاد، صد و نود و صد و سی‌ام، دویست و چهل، دویست و هفتاد، و در سالروز مرگ هم که آن را «آلون گونی - olun guni»^{۱۲} می‌نامند خیرات می‌کنند.

مردم را در خانه‌ئی که زندگی می‌کرد می‌شویند. مرده‌شوی خانه و مرده‌شوی ندارند. مرده‌شویی هم از جمله کارهائی است که در راه خدا باید تقبل کرد. به این علت هر کس ممکن است پیش بیاید و مرده را بشوید و کفن بپوشاند. بعد هم او را به کمک هم بر روی تابوتی که موقتاً از دوتیر و چند چوب ونی می‌سازند بلند می‌کنند و از خانه بیرون می‌برند و در جای گشوده‌ئی بیرون از آبادی برایش نماز میت می‌خوانند.

۷- در «قوشه‌تپه» هم، قربانی، چه بز و چه گوسفند یا گاو مطابق حکم شرع حداقل شش ماهه و نر است.

۸- در سفید بودن بز یا گوسفندی که به مناسبت جشن «آق قوئین» ذبح می‌کنند اصراری نمی‌ورزند. دیده شده که بز یا گوسفند کاملاً سیاه را هم به مناسبت این جشن ذبح کردند.

۹- در بعضی دهکده‌های ترکمن‌نشین دیگر اشخاصی که توانائی مالی‌شان زیاد است در جشن «آق قوئین» خودشان مراسم کشتی و مسابقه اسبدوانی هم ترتیب می‌دهند. در مراسم کشتی‌گیری، کشتی‌گیران دهکده‌های دور دست هم شرکت می‌کنند تا از جوایز کشتی‌گیری نصیبی ببرند. این جایزه‌ها معمولاً مقداری پول یا قطعه‌ئی پارچه و پیراهن و گاهی هم بُر و گوسفند است. این پولها و اشیاء را صاحب جشن و یا خویشان و علاقه‌مندان او به جایزه می‌گذارند. درباره چگونگی برگزاری مراسم کشتی‌گیری می‌توان مراجعه کرد به شماره هشتاد و چهارم «هنر و مردم».

۱۰- مقصودشان این است که ثواب سوره خوانده شده به امواتشان بخشیده شود.

۱۱- «الله یولی» به معنی «در راه خدا»، «یول، yol» (= راه).

۱۲- «آلون» (= مرگ)، «گون» - gun (= روز).

پیش‌نماز در جلو میت که روی به قبله خوابانده شده است و دیگران هم در سه یا پنج و یا هفت صف پشت سر پیش‌نماز و البته روی به قبله برایش نماز میت می‌خوانند که شامل چهار «تکبیر» است. بعد از برگزاری نماز، مرده را با جماعت به قبرستان می‌رسانند که در مغرب‌آبادی است و کمی دورتر از «محمد شاعر» و درانزوا و هر قبری با چند سنگ نشانه. چند نفر با بیل و کلنگ برایش قبر می‌کنند و او را در قبر روی به قبله دراز می‌کنند و در حالیکه سوره «ان‌شراح» یا سوره «الاخلاص» را که بر تکه کاغذی نوشته اند در برابر چهره مرده به دیوار قبر می‌آویزند؛ به این نیت که وقتی مرده را برای سؤال و جواب بیدار می‌کنند چشمش به آیات مبارکه بیفتد. بعد هم، روی قبر را با نی‌ها و خار و بوته‌ها می‌پوشانند تا خاک‌کھائی را که روی قبر می‌ریزند به سر و روی مرده نریزد. وقتی از بخاک سپردن مرده فارغ شدند به دور قبر می‌نشینند و دعا می‌خوانند و در آخر به روی و ریششان دستی می‌کشند و «الله رحمت، الله رحمت...» گویان قبر را ترك می‌کنند. در حالیکه عزیزان و بستگان مرده گریه‌و‌زاری می‌کنند و سالمندان آنان را تسلیت می‌دهند. این جماعت وقتی که از قبرستان به ده بازگشتند به خانه‌ئی می‌روند که مرده در آن زندگی می‌کرد و در آنجا به جمعی دیگر ملحق می‌شوند که از پیشتر برای مرده قرآن می‌خواندند.

روز تدفین میت چند نفر از خویشان مرده به آبادیهای دیگر می‌روند و خبر این مرگ را به بستگان مرده و افراد طایفه می‌رسانند؛ تا آنهایی که میل دارند و می‌توانند در مراسم عزاداری شرکت کنند. به این علت از صبح فردای آن روز به تدریج عده‌ئی از اطراف به قوشه تپه می‌آیند و به‌خاندنی می‌روند که مرده در آن زندگی می‌کرد و در آنجا مجلس ترحیم ترتیب می‌دهند و به قرآن‌خوانی و دعاخوانی می‌پردازند^{۱۳} هر يك از کسانی که برای تسلیت گوئی و دلجوئی عزاداران در مجلس ترحیم شرکت می‌کنند، هدایائی از قبیل چند متر پارچه، يك کله‌قند و حتی يك بز یا گوسفند و یا بره با خود می‌آورند و به صاحبان غذا می‌دهند. از شرکت‌کنندگان در مجلس ترحیم با قوری‌های چای و پیاله‌هائی که برای هر کس

جداگانه می‌گذارند پذیرائی می‌کنند و البته در این موقع خانواده‌های دیگر قوشه‌تپه‌ئی قوری‌ها و پیاله‌های چایشان را به خانواده عزادار عاریه می‌دهند. نزدیک ظهر بساط ناهار هم آماده می‌شود. برای هر نفر در يك سفره مقداری نان و يك ظرف آبگوشت می‌گذارند و همان چند نفر هم دور هم با قاشق‌های چوبی از همان ظرف غذا می‌خورند و البته دعای بعد از صرف هر غذا را هم که شرحش گذشت هیچوقت فراموش نمی‌کنند.

اموال مرده را در روز هفتم مرگ او همانطور که در شرع اسلام تعیین شده است بعد از کنار گذاردن يك ثلث از اموالش که باید به خرج خیرات و مبرات او برسانند بین وراث او تقسیم می‌کنند؛ يك هشتم به زن میرسد و بقیه هم به اولادان. هر اولاد ذکور دو برابر هر يك از اناث. چنانچه زن متوفی پیر نباشد و احتمال برود که بار دیگر ازدواج خواهد کرد باید به خانه و خانواده پدری‌اش بازگردد و بچه‌های کوچکش را به خانواده شوهر مرحومش بسپارد. یعنی خانواده شوهر این بچه‌ها را به زن نمی‌دهند مگر اینکه بچه‌ئی شیرخوار باشد و باید تا وقتی از شیر گرفته می‌شود با مادرش بماند و بعد به خانواده پدر بازگردانده شود.

زنی که شوهرش را از دست داده و به خانواده پدری‌اش بازگشته است بار دیگر مانند سالهائی که هنوز دختر بود در اختیار خانواده قرار خواهد گرفت و کسی که قصد ازدواج با او را داشته باشد باید با پدر و یا چنانچه پدرش زنده نباشد با بزرگترین برادرش گفتگو و معامله کند و او را بزنی بخرد^{۱۴}؛ حتی اگر این داوطلب ازدواج برادر شوهر پیشین این زن باشد زیرا، پولی که از فروش زن بیوه در ازدواج مجدد به دست می‌آید متعلق به پدر یا برادر همان زن است.

۱۳- زنان هم در مراسم سوگواری جدا از مردان مجلس ترحیم ترتیب می‌دهند.

۱۴- مراجعه شود به مقاله «ازدواج و عروسی در اینچه‌بورون» که در شماره هشتاد و چهارم «هنر و مردم» چاپ شده است.

تاکنون تاریخ کشور ما با رعایت اصل «حقیقت طلبی» نوشته نشده است، زیرا تقریباً بایه همه آنچه تدوین شده، نوشته ما در روایات مؤرخانی بوده است که هر چند ما به مقام علمی آنان احترام میگذاریم ولی میدانیم که در مورد ما غالباً بی طرف نبوده اند.

از سخنان شاهنشاه آرپامهر

نگاهی به کتاب

یونانیان برابر ما - روی دیگر تاریخ

گفته پومپئوس تروگوس^{۲۸} را از زبان یوستینوس^{۲۹} بشهادت گرفته که چنین است :

« اسکندر لباس شاهان پارس به تن کرد و تاج بر سر گذاشت که شاهان مقدونی پیش از وی از چنین چیزها بی خبر بودند، این درواقع پذیرفتن آداب و رسوم قوم مغلوب بود، برای آنکه با رفتارشان ناخرسندی اطرافیان خود را بیشتر نکند، به درباریان خود فرمان داد که آنان نیز قبای بلند ارغوانی زربافت بپوشند، لشکریانش از این خشمگین بودند که وی چندان از مقام پدرش فیلیپ تنزل یافته بود که حتی نام وطن را طرد کرده و راه و رسم پارسیان را پذیرفته بود که به سبب همین راه و رسمشان توانسته بود بر آنها پیروز شود ولی برای آنکه در تسلیم و رذایل کسانی که با شمشیر بر آنها پیروز شده بود تنها نماند به سربازانش فرمان داد تا اسیرانی را که به آنان دل بسته بودند به همسری درآورند و این قاعده حتی در زمان جانشینان اسکندر نیز باقی بود

از این پس اسکندر بر آن شد که با هموطنان خود نه مانند یک پادشاه بلکه مانند یک دشمن رفتار کند »

آنگاه مؤلف بدون هیچگونه اظهار نظری گفته کوئینتوس کورتیوس^{۳۰} را بعنوان نتیجه میآورد :

« پیروزی به بهای بیش از آنچه از جنگ به غنیمت گرفته بودند تمام شده بود، بیشتر آنان (کهنه سربازان فیلیپ) بودند که درواقع شکست خورده و محکوم به آداب و رسوم

28 - Pompee Trogue.

29 - Justin.

30 - Quinte - curce.

بیگانه‌ای شده بودند که از نژادی مخالف با نژاد ایشان به عاریت گرفته شده بود، با لباس شبیه لباس زندانیان دربر، با چهره و بخت‌های خود بازگردند؟ با این اندیشه احساس شرمساری در چهره آنان نفوذ کرد.

از آن پس شاهشان، بیش از آنکه به پیروزمندان شبیه باشد به شکست‌خوردگان شباهت داشت، و از صورت رئیس مقدونی به صورت شهربانی از داریوش درآمده بود. . . .

و بدنبال بحث یونانی‌گری و یونانی‌مآب شدن جهان باستان مؤلف محترم ادامه می‌دهد که :

« اگر مقصود از یونانی‌مآب شدن دنیای قدیم، نفوذ و استقرار معیارهای فکری و هنری یونانیان در سرزمین آسیا و آفریقا و در روحیه و اخلاق فرزندان این سرزمین‌هاست، مقتضی است که این مطلب دانسته شود که این نهضت، که سه قرن پیش از تولد اسکندر شروع شده بود یا پیروزیهای اسکندر به اوج خود نرسید بلکه این زمان آغاز انقراض آن بود چه این پیروزی خاتمه کار یونان حقیقی باستانی یعنی یونان هومروس^{۳۱}، پینداروس^{۳۲}، افلاطون و دموستنس^{۳۳} بوده است »

و این حقیقتی است، حقیقتی که حتی می‌توان در خلال نوشته‌های مورخین غرب دید چه آقای پیر گیون^{۳۴} در کتاب تاریخ ادبیات گفته است که :

« . . . پس از مرگ اسکندر . . . یونان خاص، خود را جذب شده در جهان تازه‌ای یافت . . . سرزمین کوچک یونان با شهر کشورهای باشکوه بصورت ایالات محقر و بخواب رفته‌ای درآمد که این جا و آنجای آن دهکده‌ای دیده میشد و فقر و فلاکت در میان ویرانه‌های بی‌مردم آن خانه کرده بود سازمانها برگردیده سلطنت‌های مرکزی پذیرفته شده بود که اگر سرپوش قدیمی آن را بر می‌داشتند رنگ شرقی آن پیش از رنگ یونانی آشکار میشد^{۳۵}. . . »

و بالاخره آقای بدیع اضافه می‌کند که :

« آنچه ایران را علی‌رغم پنج قرن وسوسه یونانی‌مآبی و علی‌رغم حضور خفتبار مقدونیان، و علی‌رغم یوناندوستی بسیار علنی خداوندگارانش، مانع از آن شد که یونانی شود، همان چیزی بود که بعدها نیز آن را از استیلا و حشیانه مغولان و مد و ویرانگر حمله اعراب نجات بخشید . . . این چیز، روح و کردار مردم آن بود که از اصل با روح و کردار قوم یونانی تفاوت داشت، و اگر کسی بخواهد علت شکست یونانی‌مآبی را در ایران بفهمد ناگزیر باید بکوشد تا این روح و کردار را بشناسد . . . »

نویسنده کتاب درمبحث مربوط به ایرانیان و یونانیان پدیده‌های دودنیای آن روزگاران را در مقابل هم قرار می‌دهد، از ایران سخن می‌گوید و از یونان، ادامه می‌دهد :

« از یکسو در ایران، گله‌داران و دهقانان بودند که همانگونه که موتسکیو بحق اشاره کرده، « بنابر اصول دینی زمین را کشت میکردند »^{۳۶} از طرف دیگر در یونان جامعه‌ای از پهلوانان و جنگاوران بودند

31 - Homer.

32 - Pindare.

33 - Demosthéne.

34 - Pierre Guillon.

۳۵ - تاریخ ادبیات «Histoires des litteratures» تألیف

پیر گیون در دائرة المعارف Pleiade پاریس ۱۹۵۵ ص ۴۷ - ۴۴۶ .

۳۶ - روح القوانین، کتاب X فصل III

از یکطرف در ایران کرداری چنان منزّه است که راستگوئی را معیار رفتار مردمان و خانواده را شالوده شهر و کشور قرار میدهد .

از طرف دیگر دریونان اخلاق و عاداتی است که اغماض از آنها تنها وقتی ممکن است که آدمی متوجه این امر بشود که آن نیرو که فرد یونانی را بطرف چیزهای زیبا میکشیده ، چه اندازه مقاومت ناپذیر و عشق یونانیان بآزادی چه اندازه زیاد بوده ، و آنچه زندگی بیمانه و مردانه را مجسم میسازد ، چه جذبه‌ای در نظر ایشان داشته است .

از یکطرف در ایران ، آئین پرستشی است که در ردیف عمیق‌ترین اصول عقاید دینی جای گرفته و میتوان آن را در میان کاملترین محصولات فکر بشری جای داد .

از طرف دیگر دریونان دینی است که حتی در نظریه‌پردازان فکریونان چیزی جز افسانه‌ای مخالف با عقل و اخلاق نیست و بیش از آنکه تشویش جاودانی عقل و جان را تسکین بخشد ، مایه افروختن قریحه شاعران هزلسراست .

از یکطرف در ایران ، ایزدانی چندان مجرد است که حتی مجسم ساختن آنها ناممکن و بی فایده است .

از طرف دیگر دریونان خدایانی است از گوشت و استخوان برآمده که دل از هوی و هوس در سینه هایشان می‌طپد .

از یکطرف در ایران جهانی است آن اندازه از مادی و دنیوی بریده که مثال‌الاهی تجسم خود را جز در آتش نمی‌یابد و پرستشگاهی جز آتشدانی که آتش در آن می‌سوزد ندارد .

از طرف دیگر دریونان اجتماعی است دلباخته شکل و عاشق فن صورتسازی و پیکر سازی و بت‌ها و معابد که همه از آن آگاهند .

و بدنبال آنچه که در فوق گفته اضافه میکند :

« . . . بی شک همین اختلاف است که قبل از هر چیز ، سخت درمیخیله یونانیان تأثیر کرده و فقره معروف نخستین کتاب تاریخهای هرودت ، بنا بر آن نوشته شده است . »

سپس از هرودت چنین نقل میکند :

« . . . در مورد رسوم و آداب ایرانیان این است آنچه من میدانم ، مجسمه‌های خدایان و معابد و محرابها از آن چیزها است که آنان عادت بساختن آنها ندارند و حتی ملت‌هایی که چنین چیزها میسازند متهم بدیوانگی میکنند ، و این بنظر من از آن جهت است که ایشان مانند یونانیان هرگز برای خدایان ، طبیعت بشری قائل نبودند . . . »

در آئین پرستش ایشان قربانیهای بزئوس تقدیم میشود ، آنان قربانیهای خود را برقله‌های کوهی تقدیم میکنند و آنچه که زئوس مینامند مجموعه قبه فلکی است . . . »

لازم است که گفته شود ، زئوس بزرگترین خدایان یونان بود ، هرودت - اهورامزدا ی ایران هخامنشی را با زئوس (بزرگترین خدایان یونان) یکی می‌شمارد چه بسا اینکه در این

مورد افرونتیه را نیز با آناهیتا برابر میداند . . .

در فصل کینه « نسبت به بربرها » مؤلف توجه خود را بنوعی « مادپرستی » که یکی از علل ایجاد کینه یونانیان نسبت به دنیای شرق بوده معطوف کرده و هم از اوست که میخوانیم :

« . . . و میان ماراتون^{۳۷} و کتوگمالا^{۳۸}، با وجود مصیبت سالامیس^{۳۹} و با وجود روزبلاخیز ایسوس^{۴۰} که از آن پس دیگر هیچ چیز باقی نماند که مایه چشمترس اسکندر شود، یونان که با دهشت آمیخته به استعجاب منحصر به زئوس شاهد عبور خشایارشا می بود از شاه بزرگ ترسید و با تعجب و تحسین با کینه یا بی کینه ولی بی تعطیل به تعظیم وی پرداخت. و چنان شد که مانند رقابت میان شهر کشورها، تهمت «مادپرستی» درد پنهانی یونان بود. . . . »

برای اینکه بهتر پی به وسعت دامنه این تهمت ببریم، که یونانیان را بوخت انداخته بود، بدانیم، بهتر است جملات این درد پنهانی یونانیان را بشناسیم و انگیزه این «مادپرستی» زیرا از اریستوفانس^{۴۱} که در «شادینامه صلح» آورده بخوانیم.

« . . . بخاطر همه یونانیان پرواز میکنم . . . و در آسمان نزد زئوس میروم میخواهم از او بپرسم که درباره یونانیان چه کاری میخواهد بکند و اگر نخواهد آن را بمن بگوید، در مقابل حقانیت او را متهم میکنم که بخاطر مآدا به یونان خیانت کرده است. . . . »

ولی «مادپرستی» تنها عامل کینه نسبت به «بربرها» نیست، چه آقای بدیع میگوید:

« . . . ولی از هم اکنون باید متوجه این مطلب باشیم که این کینه نسبت به بربرها که برای فیلیپ و اسکندر عنوان شعار بسیج عمومی داشت و توانستند بوسیله آن همه یونان را در زیر پرچم مقدونی که بر ضد ایران افراشتند، متحد کنند، بهانه ای بود تا بدینوسیله بر ثروت های ایران دست یابند. . . . »

سپس بشرح و بازگوئی اولین برخوردهای سیاسی و جنگی در جهان غرب و شرق میپردازد و این کار را نه بعنوان یک وقایع نگار بلکه بمنظور نتیجه گیری و بهره برداری به سیاق خود انجام میدهد. . . .

او نشان میدهد که فقر یونان و یونانیان مسبب چه عواملی در داخل آنان بوده و به ثروت و مکتب ایران زمان هخامنشی با چه نظری نگاه میکردند. از او میخوانیم:

« . . . شاهنشاهی هخامنشی، بمحض آنکه وارد تاریخ شد، برای یونانیان بصورتی درآمد که تا آخرین روز بقاء خود، بهمان صورت ماند. منبعی از قدرت و ثروت که یونانیان میکوشیدند تا، بی شرم و بی دغدغه خاطر، از آن بهره مند شوند. . . . »

و یا

« . . . اینکه یونانیان سوگند خود را شکسته باشند تا در زیر حمایت هخامنشیان زندگی کنند، و اینکه یونانیان دیگر ساکن جزایر، در آن زمان که فرمانروای شوش هنوز فنیقیه را بتصرف دریاورده و هنوز آن اندازه ناوگان ندارد که در آن سوی مرزهای دریائیش مایه بیم شود، خود را تسلیم او کنند، خود نشانه هایی از آن است که هخامنشیان از آغاز ورود در تاریخ، بیش از آنکه، حس کینه یونانیان را نسبت بخود برانگیزند دلپستگی و مهر ایشان را برانگیخته اند. . . . »

و در مورد علل جنگ های ایران و یونان، آقای بدیع با استناد به هرودت، میکوشد تا نشان دهد که این یونانیها بودند که با کمال میل، ایران را دعوت به دخالت در امور سیاسی خود برای تفوق بر دشمنانشان نمودند. . . .

« . . . مردمانی از طبقه ثروتمند - بقول هرودت از طبقه فریهان - توسط مردم ناکسوس^{۴۲}

37 - Maraton
38 - Gaugamèles
39 - Salamis.

40 - Issos.
41 - Aristophane.
42 - Naxos.

از آن بیرون رانده شدند. اینان به میلئوس^{۴۳} آمدند که در آن هنگام زیر فرمان آریستاگوراس^{۴۴}، داماد هیستیايوس^{۴۵}، بود و این هیستیايوس درشوش در بند داریوش بود، این ثروتمندان که به میلئوس رسیدند از وی خواستند که بیاری ایشان برخیزد و برایشان سپاهی فراهم آورد که در بازگشت به ناکسوس مددکار ایشان باشند.

به گفته هردوت، آریستاگوراس فرصت را غنیمت شمرد تا مالک ناکسوس شود و به شاه بزرگ تقرب جوید، به همین جهت به پناهندگان چنین پاسخ داد:

«ارتافرنس شهربان ایونیا و لودیا دوست من است، چون برادرشاه داریوش پسر وشتاسب است، مالک کشورهای دریائی آسیا و سالار سپاه پرشماری است، به مدد او می‌توانیم آنچه را می‌خواهیم انجام دهیم» . . .

تبعیدیان که از شنیدن چنین سخنان شادمان شده بودند، هدایائی وعده کردند و حتی متعهد شدند که هزینه لشکرکشی را بپردازند و آریستاگوراس به ساردئیس رفت تا تسخیر جزایر یونانی را به ارتافرنس پیشنهاد کند.

و ارتافرنس بدین ترتیب توسط یونانیان دعوت شد که تبعیدیان را به ناکسوس برگرداند و در مقابل

« . . . علاوه بر مصارف لازم برای لشکرکشی، مقادیر هنگفتی سیم و زر در نزد من (آریستاگوراس) خواهی داشت، و تو به سرزمین‌های شاه، جزایری خواهی افزود که از آن جمله است ناکسوس و متعلقات آن همچون پاروس^{۴۶} و آندروس^{۴۷} و جزایر دیگر که آنها را کوکلادس^{۴۸} مینامند . . . از آنجا براحتی میتوانی به راثوبویا^{۴۹} حمله کنی که جزیره‌ای پر ثروت و پروسعت است و بزرگی آن کم از قبرس نیست و گرفتن آن آسان است، برای تصرف همه این جزایر صدگشتی بسنده است . . . »

و پس از ذکر اسناد فوق از او می‌خوانیم که :

« . . . می‌بینید که به شهادت مورخ یونانی، مردان بسیار ثروتمند یکی از جزایر بسیار شکوفان مجمع‌الجزایر، یک ایونی اصیل، داماد و عموزاده هیستیايوس و جبار میلئوس شهر بسیار پر ثروت و آباد آن زمان ایونیا را بر میانگیزد تا نزد شهربان داریوش رود و او را حاضر کند تا به هزینه ایشان جزایر یونان را مسخر سازد . . . »

و یا

« . . . این روایت که از لحاظ روابط ایران و یونان، برای یونانیان بسیار کم‌افتخار آمیز است بخوبی نشان می‌دهد که یونانیان، از اواخر قرن ششم ق. م. و بمحض آنکه با ایرانیان ارتباط پیدا کردند، بر آن شدند که با کشاندن هخامنشیان در نزاعهای دایمی خودشان از قدرت ایشان استفاده کنند . . . »

« آری در پایان قرن ششم ق. م. آتن که نخستین شهر کشور یونان و از همه مقتدرتر و نامدارتر و نیز گرانگیز تر بود بر ضد اسپارت در صدد اتحاد با ایران و یاری گرفتن از شاه بزرگ درآمد و نمایندگان آن در پاسخ درخواست خود چنین شنیدند که اگر بخواهند امنیت و سلامت

43 - Milet.

44 - Aristagoras.

45 - Histiee.

46 - Paros.

47 - Andros.

48 - Cyclades.

خود را تأمین کنند باید دوباره هیپیا^{۵۰} را که بر اثر فشار خاندان الکمایونیدای متحد شده با اسپارتیان از سلطنت استعفا کرده و در شوش و نزد داریوش عزت گزیده بود، به فرمانروائی بپذیرند . . . »

آقای بدیع در این فصل تمام عوامل بروز جنگهای ایران و یونان را که منتج به کینه بعدی نسبت به «بربرها» شده بود بررسی میکند، اختلاف یونانیان و کمات گرفتن از هخامنشیان، آتش زدن ساردئیس بدست شورشیان ایونی و آتشی و سپس عمل متقابل بمثل ایرانیان در آتن و آتش زدن آن، همه و همه مواردی است که مؤلف در صدد توجیه و توضیح آن بر میآید . . .

« . . . آری، ایرانیان با آتش زدن آتن بدانگونه که آتنیان ساردئیس را آتش زدند، توهین را با توهین جواب دادند . . . »

واژه رودوت نقل میکند که :

« . . . بزودی آتش، خانه بنخانه سرایت کرد و سراسر شهر را فرا گرفت . . . و در ضمن سوختن ساردئیس، پرستشگاه ربه النوع محلی، کویبه نیز با آتش کشیده شد و همین حریق بود که ایرانیان، بعدها آن را بهانه قرار دادند و به تلافی آن پرستشگاههای شهرهای یونان را آتش زدند . . . »

وسند دیگری از دیودوروس ارائه میدهد :

« . . . ایرانیان بدین ترتیب از یونانیان آموختند که پرستشگاههای خدایان را به آتش بکشند و به انتقام این عمل جز آن نکردند که توهین و آزار کسانی را که ابتدا باین جنایت دست زده بودند با توهین و آزار دیگری جواب گویند . . . »

یونانی که در خدمت شاه بزرگ بودند عاید شد، و برای یونانیان جزو افتخارات بزرگی بحساب رفت، حماسه ها سروده شد و مبالغه گویان به زیادی از آن سخن گفتند و در بین آنها مورخین غرب نیز از آنها تأسی جستند، برای ایران و ایرانیان زمان هخامنشی واقعه ای بس ناچیز بود و حتی شاید يك عتب نشینی بسیار ساده ولی . . .

و وقایعی چنین که بخواست یونانیان برای حل اختلافات داخلی آنان بوجود میآمد، بعدها می بینیم که وسیله نویسنده گان و مورخین غرب، بزرگ و بزرگتر شده و بمنزله وقایع مؤثر تاریخی دوجهان درآمدند ولی، اگر شکستهای ایرانیان در ماراتون، سالامیس و غیره در اثر خیانت سرداران سوگند خورده

« باید گفت که آنچه کاملاً تاریخ قدیم را تحریف و قلب کرده پیوسته دروغ پردازی بمنظور پوشاندن نادانی نویسنده گان تاریخ نبوده است، تاریخ ایران هخامنشی، بدان صورت که در آثار مورخان یونانی دیده میشود، آلوده به تهمت هائی است، و هواخواهان طرز فکری که فیلسوف آن ارسطو و مزور و لفظ باز آن ایسوکراتس^{۵۱} و بهر مبردار از آن فیلیپ و اسکندر مقدونی بوده، دانسته آن را قلب کرده اند . . . »

درفصول بعدی مؤلف به بحث پیرامون مقدمات حملات مقدونی میپردازد و نشان میدهد که این لشکر کشی بایران که جز ایجاد هرج و مرج و بی نظمی نتیجه ای نداشت، تنها به سبب خیال بافی و ارضاء هوسهای اسکندر و عواملی که ذکر آن به مختصر گذشته، بود. ولی در ابتدای امر هیچ صحبتی از ایجاد حکومت واحد جهانی و مزوج کردن دو تمدن شرق و غرب در میان نبوده چه بقول کلمان هوار^{۵۲} و لوئی دولاپورت^{۵۳} :

50 - Hippias.

51 - Isocrate.

52 - Clement Huart.

53 - Luis de Laport.

« اسکندر با دنبال کردن اندیشه‌های پدرش که مرگ رشته آنرا از هم گسیخته بود شاهنشاهی ایران را بزرگترین ستمگر نسبت به یونان تصور میکرد و قصد آن داشت که با کشاندن جنگ به قلب سرزمین دشمن، یونان را نجات بخشد^{۵۴} . . . »

ولی آقایان کلمان هوار، لوئی دولاپورت، هانری بر^{۵۵} و غیره که با لفظبازیهای خود فیلیپ و اسکندر را بعرض رسانیدند و نبوغ و قدرت نظامی او را ستودند و اسکندر را همچون نجات بخشی بجهانیان تحمیل کردند، غافل از آن بودند که فیلیپ و اسکندر در زمان خود از جانب یونانیان مطرود شده بودند و یونانیان آنها را از خود نمیدانستند چه می بینیم که . . .
دموستنس خطیب معروف یونان در سال ۳۵۴ ق . م . آتنیان را چنین مخاطب قرار میدهد :

« . . . ای آتنیان ، خطیبانی که کارهای بزرگ نیاکان ما را میستایند ظاهراً قصد آن دارند که سخنانی بگویند که برای شما رنگ چالوسی داشته ، ولی گمان نمیکنم که واقعاً برای کسانی که مدح ایشان میکنند خدمتی انجام دهند . . . بدون شك شاه ایران ، در نظر من دشمن مشترك همه یونانیان است ولی این دلیل آن نمیشود که شما اندرز دهم تا باو اعلان جنگ دهید . . . چه ، در میان خود یونانیان ، نه اشتراك احساسات می بینم نه دوستی ، بلکه کسانی از ایشان را می بینم که نسبت باو (اردشیر سوم) بیشتر اعتماد دارند تا به بعضی از هموطنان خویش اما . . . هنگامیکه ما دشمنان شناخته شده (فیلیپ مقدونی) داریم چرا در جای دیگر دنبال دشمنان خود بگردیم ؟ . . . »

و همین دموستنس ۱۳ سال دیرتر در ۳۴۱ ق . م . با صراحتی نزدیک به دشنام این حقایق تلخ را به رخ آتنیان میکشد :

« . . . او همه چیز را خواهم گفت ، کاری جز این نمیتوانم ، همه سالاران سپاهی که زمانی از اینجا با چند کشتی براه افتادند — و اگر این سخن را میگویم دروغ باشد هر مجازاتی را قبول میکنم — از خیوس^{۵۶} و اروتراپوس^{۵۷} و از هر جا که توانسته اند یعنی از شهرهای « یونانی » آسیا پول بدست آورده اند . . . آیا خیال میکنید که یکی از آنها در غم یونانیان آسیا بوده باشد ؟ در برابر این کی هست که شما آنچه را که راست است میگوید :
ای آتنیان ، این فیلیپ است که همه شرها را براه انداخته است . . . »

« ای آتنیان قبل از هر چیز خوب بخاطر بسپارید که فیلیپ با ما جنگ میکند . . . بد ما را میخواهد . . . دشمن کشور و سرزمین آتن و دشمن همه جهان است . »

« همه کارهای نادرستی که انجام آن میسر بوده ، خواه بدست لاکدایمونیان در مدت سی سال ، خواه بدست نیاکان ما در مدت هفتاد سال ، ای آتنیان با آنچه فیلیپ در مدت کمتر از سیزده سال که از تاریکی خود برخاسته بر سر یونان فروریخته برابری نمیکند و حتی در مقابله با آن ناچیز مینماید . . . »

« شما اکنون نیک میدانید که هر بلایی که یونانیان از دست لاکدایمونیان یا از دست خود ما (آتنیان) میکشیدند ، لااقل کسی که برایشان بلا میریخت فرزند مشروع یونان بود ، . . . اما در مورد فیلیپ و آنچه اکنون میکند ، احساسات دیگری در کار است ، آری این مرد نه تنها یونانی نیست و هیچ وجه مشترکی با یونانیان ندارد ، بلکه حتی « بربری » نیست که از نژاد شریفی برخاسته باشد ، مقدونی بدبختی است که از سرزمینی بیرون آمده است که تا چندی پیش ممکن نبود کسی

55 - Henri Berr.

56 - Chios.

57 - Erythres.

۵۴ — کتاب L'Iran antique چاپ تجدید نظر شده از

La Perse antique تألیف کلمان هوار و لوئی دولاپورت .

کتابفروشی آلبن میشل ، پاریس ، ۱۹۴۳ ، ص ۲۷۵ .

بتواند از آن سرزمین غلام درستکاری بخرد . . .

یونانیان بیهوده شاهدگستاهیای فیلیپ شده و آن را تحمل میکنند و برآستی که در نظر من همچون کسانی هستند که به رگبار تگرگ مینگرند . . . هر يك دعا میکند که دانه تگرگ بر سر او فرو نیفتد . . . »

ولی با این همه فیلیپ بقدرت رسید و مقاومت‌های آتنیان را فرو کوفت و هم . . .

« اسکندر، پس از آنکه مقاومت مردم تبای و غرور و رشادت مردم اسپارت، یعنی مهره پشت سراسر یونان را شکست با سپاهیان خویش به مقدونیه بازگشت تا مجلسی مشورتی از سران قشون و سرهنگان فیلیپ تشکیل دهد و طرح رفتن با سیارا در معرض شور ایشان قرار دهد سئوالانی که برایشان طرح کرد روشن و ساده بود . . .
آیا لازم است، بار دیگر درباره لشکرکشی با سیاء، که پدرش در نظر داشت، اقدامی شود؟ ... »
وبالآخره :

« آنچه پس از آن پیش آمد، یکی از غم‌انگیزترین صفحات تاریخ تمدن است که در آن فرو افتادن قطعی یونان و فرو ریختن شاهنشاهی هخامنشی و مرگ اسکندر و جنگهای جانشینانش که بیرحمانه و بی‌شرمانه بر سر تقسیم چپاولهای شاهنشاهی ایران و نیز آتن و اسپارت، همچون گرگان گرسنه بجان یکدیگر افتادند ثبت شده است .
اسکندریونانی فرو کوفته را پشت سر گذاشت و بجنگ با ایرانی که مایه ویرانی آن شد براه افتاد، و باین ترتیب مقدمه بر افتادن دوتا از بهترین تمدنها را که با محتویات اصیل و معتبر خود مایه زیبائی زمین شده بودند فراهم ساخت و از آنجا که ناچار بر روی ویرانه‌های این دو تمدن است که تمدن دورگه و حرامزاده دیگر یعنی تمدن امروزی ما بنا شده، هیچ مورخی نیست که امروز هم اسکندرا ناشر گشاده دست شکل عالی از فرهنگ بشناسد . . . »

آنگاه مؤلف پیشرفت اسکندر در آسپارا قدم بقدم و مرحله
بمرحله دنبال میکند و لشکرکشیهای اسکندر، بایران را تحت
مطالعه قرار میدهد. در مواردی آنرا با جنگهای خشایارشا
در یونان مقایسه کرده و جنبه مسخره‌آمیز حرکات اسکندر را
در مقابل رفتار شاهانه خشایارشا قرار میدهد و اضافه میکند :

« . . . ولی از ذکر این نکته نمیتوانم خودداری کنم که ایرانی که او را در حال شکست و انحطاط معرفی میکنند با شهادت جنگید و با از خود گذشتگی در گرانیکوس^{۵۸}، ایسوس^{۵۹} و اربل^{۶۰} ایستادگی کرد و بیش از آنکه خود اسپارت و آتن مقاومت کرده بودند مقاومت نمود .
در واقع ایران هخامنشی در آن هنگام منقرض شد که شاهش از پای درآمد، و آنچه در آن هنگام پیروز شد یونانی‌مآبی نبود، بلکه در قید مشرق‌زمینی بود، ایرانی که آنرا در حال انحطاط می‌خوانند هنوز، در همان زمان پیروزیهای فیلیپ و اسکندر، عنوان داور محترمی را داشت که یونان مستأصل بآن روی می‌آورد .

ولی اگر به دروغ ایرانیان را متهم به عقب‌نشینی و فرار در مقابل قوای اسکندر نموده‌اند و تا آنجا که برای مورخین غرب مقدور بوده از آن داد سخن داده‌اند نه آن عقب‌نشینی بوده که بایرانیان نسبت میدهند بلکه :

« . . . و اما درباره عقب‌نشینی ده هزار نفر که از موهبت لطف سخن کسنوفون نامدار شد و غالباً به تحسین از آن یاد میکنند، ناچاریم که بار دیگر آنچه را عمداً فراموش میشود خاطر نشان کنیم و آن اینست که این عقب‌نشینی یونانی بوده است نه ایرانی آنهم عقب‌نشینی یونانیانی که اگر هم دیوانه‌وار می‌گریختند از مقابل ایرانیان می‌گریختند . . . »

« آری علی‌رغم احکام نسجیده مؤلفانی که يك تمثيل بی‌اساس و يك حکم بیدلیل را برای توضیح یکی از وخیم‌ترین زیر و زبر شدن‌های تاریخ کافی میدانند، شاهنشاهی شاهی بزرگی که هرگز «مجموعه‌ای عظیم با پائی گلی نبوده» در سال ۳۳۴ ق. م نیز بسیار بیش از «شبحی» بود و چهار سال تمام با عزم راسخ برضد همین اسکندری جنگید که توانست با قلع و قمع تبای، اسپارت و آتن و آنچه را مایه عظمت این و آن شده بود یعنی شهامت و عشق به آزادی را از میان بردارد. »

« هر کس بخواهد تاریخ اسکندر و نتایج سیزده سال سلطنت او را فهم کند که بهر جا رسید مایه ویرانی آن شد باید این مطلب را بپذیرد که اضمحلال جهان باستانی - هم یونانی‌گری واقعی و هم تمدن هخامنشی - نه در گئوگمالا پس از شکست سپاهیان داریوس سوم صورت گرفت و نه در شوش و پس از آتش‌سوزی قصرشاهی بلکه در خایرونیا »

و مؤلف بدنبال سخنان فوق نتیجه می‌گیرد که فیلیپ مسئول و علت‌العلل محو تمدن‌های غرب و شرق است چه، روزی را که آنتیان در مقابل فیلیپ از آزادی یونان دفاع می‌کردند، فیلیپ جزئیات برنامه محو تمدن یونان را با بقدرت رسیدن خود بررسی می‌کرد و هم اسکندر فرزند او بود که بی‌رحمانه بر سر نوشت و تمدن ایران تاخت و میتوان گفت که اگر شاهنشاهی هخامنشی بر افتاد، از آن جهت بود که حریف و مخصوصاً شریک آن، آتن در بازی بزرگ تسلط بر مدیترانه راه را بر فیلیپ نبسته بود

آقای بدیع در آخر این جلد می‌گوید :

« . . . اعتبار فوق‌العاده‌ای که وقایع‌نگاران مزدور یا طرفداران اسکندر در نظر مورخان بسیار واقع‌بین پیدا کرده‌اند بیشتر از آن جهت مایه تعجب می‌شود که گرچه يك سطر نوشته هم از ایرانیان برجای نمانده است که آن را با گفته‌های مداحان پسر فیلیپ در مقابل هم قرار دهیم، اثر دموستنس باقیست که سخت‌ترین ادعای برضد يك شخص (فیلیپ) و اعمال اوست که نتیجه آن‌ها در کار پسرش اسکندر آشکار شد ولی مورخین که حقیرترین نوشته‌های پلوتارک را هم نادیده نگرفته‌اند اثر دموستنس را شایسته توجه دوستداران فصاحت و بلاغت در سخن‌رانی شمرده و از رجوع بآنچه این شاهد روشن‌بین در پرونده فیلیپ و اسکندر و یاران مقدونی ایشان گذاشته است تغافل ورزیده‌اند »

و در زیر نویس از قول موسی خورنی اضافه می‌کند :

« . . . اگر بپرسند که اسامی حوادث و کارهای بسیاری از نیاکان خود (ارمنیان) را از کجا آورده‌اند در جواب خواهیم گفت در سالنامه‌های کلدانی و آشوری و ایرانی کسی نباید تعجب کند که هنگامیکه نویسندگانی از چند ملت وجود دارد چنانچه همگان این را میدانند مخصوصاً ایرانیان و کلدانیان که در آثار ایشان غالباً سالنامه‌های ملت ما (ارمنیان) دیده میشود . »

این وقایع‌نامه‌ها و سالنامه‌ها چه شد ؟ و در این مورد آقای بدیع توضیح میدهد :

« . . . هر کس بما بگوید که باقی خزاین و گنجینه‌های شوش و هگمتانه و پرسپولیس و جاهای دیگر که توسط سربازان مقدونی پس از اشغال و غارت این شهرها راه یونان را در پیش گرفت چه شد، نیز میتواند بگوید که سر نوشت این سالنامه‌ها چه بوده است. این گنجینه‌ای بود که به بایگانی تاریخ‌نگاران اسکندر درآمد »

میکردند و هم سعی می‌کنند برفع اشتباه کسانی بپردازد که با حسن نیت باور دارند که حمله مقدونی، خدمتی به مدنیت بوده است و هم میکوشد تا سکوت ایران هخامنشی را که جاودانه بی‌فروغ شد توجیه کرده و توضیح دهد. مسلم است که بررسی همه مطالب فوق در این مقال نمی‌گنجد ولی سعی شده که گفتنی‌هایی از آن بسیار برای نشان دادن چگونگی قلب مواردی از تاریخ

جلد سوم این کتاب کوششی است در بازشناسی تحریفات تاریخی بر مبنای آنچه که از دموستنس و مخالفان او باقیمانده است. در این کتاب مؤلف نشان میدهد، از آن زمان که فیلیپ آهنگ تسلط بر یونان کرد و تا آن زمان که پسرش اسکندر در معبر گرانیکوس با سپاه شاه بزرگ روبرو شد مقاومت ایرانیان چگونه بوده است و چگونه در مقابل افواج مهاجم ایستادگی

آورده، تا سیمای مورخین و دانشمندان با اصطلاح ایرانی دوست
که مسبب و عامل اینگونه تحریفات بوده‌اند بهتر دیده شود

و نیت آنها آشکارتر گردد.

آقای مؤلف در مقدمه جلد سوم کتاب یادآور میشود:

«... باید بخاطر داشته باشند که به دیده یونانیان، تهاجم مقدونی‌ها به ایران اقتضای
خواهی یونانیان (دویست سال بعد) نسبت به دخالت‌های سیاسی ایران در یونان از طرف شاهنشاهان
داریوش اول و اردشیر سوم بوده است و باز بنظر آنها این دخالت‌ها نتیجه حس جهانگشایی بی‌حد
و حصر شاهنشاهان هخامنشی بوده است...»

و موردی از هرودوت نقل می‌کند که:

«... در آن سال ایونی‌ها از طرف ایران مورد تعرض قرار نگرفتند و برعکس مقامات
ایرانی اقدامات بسیار مفیدی برای بهبود حال یونانیان ساکن ایونی معمول داشتند، حاکم سارد
نمایندگان شهرهای ایونی را احضار نمود و آنها را وادار کرد که برای حل اختلافات خود به زور
و انتقام‌جویی توسل نمایند و از قوانین جاری استفاده کنند...»
و سپس به تحقیق در گفته فوق می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که:

«این یونانی‌ها هستند که بوسیله سران معزول خودشان ایران را به دخالت در امور سیاسی
یونان برای مقهور کردن دشمنان «خودی» دعوت کردند...»

و نشان می‌دهد که چگونه شهرهای مختلف یونان که با هم در نزاع
بودند از شاهنشاهان ایران دعوت می‌کردند که در آن مورد
دخالت کند و به کمک شهری برای سرکوبی شهری دیگر بیاید
و معلوم است که این دخالت در امور سیاسی یونان، وسیله ایرانیان،
نمی‌توانست نتیجه حس جهانگشایی شاهنشاهان ایران باشد بلکه
این سران شهرهای مختلف یونان بودند که خواستار این دخالت
می‌شدند و برقراری نظم وضع را در قدرت شاهنشاهان ایران
می‌جستند و اجرای قوانین را در رفع اختلافات داخلی یونان
در قوه شاه بزرگ می‌دانستند. و هم بشهادت تاریخ، لشکرکشیهای
شاهنشاهان ایران نه بمنظور تصرف یونان بوده بلکه کوششی
بود در اداره برقراری صلح و آرامش مناطق ملتهب و تأثیر این

مدعا کتبیبه‌ای است از خشایارشا که می‌گوید: «من صلح و آرامش
را در دنیا برقرار کردم» و حال چرا و چگونه به این نیت سیمای
«جهانگشایی» و «دخالت‌های سیاسی» از طرف یونانیان
و مورخین غرب داده شد؟ سئوالی است که با مراجعه به اسناد
یونانیان و مورخین تناقض گوی آنها روشن می‌شود.

مؤلف در مورد «ماراتون» جنگی که بصورت پیروزی
جهانی یونان بر جهان شرق قلمداد شده و آن را درس‌نوشت
دنای کنونی مؤثر دانسته‌اند معتقد است که این جنگ در حقیقت
بین هیپیاس پسر پیزISTRAS حاکم مقتدر سابق آتن و میلثیاد
پسر سومن، جابر غیرقانونی خرسونس بوده که منجر به دخالت
شاه بزرگ گردیده و اضافه می‌کند:

«... آنهایی که به این گفته من اعتقاد ندارند به جلد ششم هرودوت از بند ۳۱ تا ۱۴۰

مراجعه نمایند...»

و هم به عقیده مؤلف، داریوش قصد تهاجم و دخالت در امور
داخلی یونان را نداشته است و بر این مدعا و به‌تکاء نوشته‌های
یونانیان از هرودوت نقل می‌کند:

«... داریوش در بهار سال ۴۹۲ سربدارانی را که مأمور سرکوبی یاغیان در آسیای صغیر
بودند از کار برکنار کرد...»

و سپس جملاتی از کتاب «ایران از آغاز تا اسلام»^{۶۰} گیرشمن را می‌آورد که:

«داریوش برای حمله به یونان ۷۰۰۰۰۰ سرباز را آماده کرده و قبلاً بوسیله کشتی‌هایی
که در اختیار داشت اطلاعاتی از سواحل یونانی و جزایر و غیره بدست آورد، دموستنس پزشک
مخصوص شاه مأمور شد که بحریه‌ای ترتیب دهد...»

به آسانی می‌توان فهمید که اگر در سال ۴۹۲ داریوش قصد لشکرکشی به یونان را داشته هیچ علتی نمیتوانست سبب

۶۰ - ایران از آغاز تا اسلام تألیف رومن گیرشمن. «L'Iran des Origine à l'Islam» R. Ghirshman Paris 1951.

برکناری سرداران کارآزموده او گردد و هم میتوان فهمید که اظهارات و نوشته‌های مورخین غرب نمی‌توانند کاملاً بی‌طرفانه باشند و گیرشمن نیز با همه علائقی که به ایران و ایرانی دارد درموردی نتوانسته خود را مصون از تأثیر محیط سازد .

از گیرشمن میخوانیم که :

« . . . داتیس به یونان پیاده شد و ارتری^{۱۱} را محاصره کرد ، در شهر اختلافی میان دموکرات‌ها و کنسرواتورها وجود داشت ، مردم تصمیم گرفتند مقاومت کنند ، تا بالاخره شهر بدست ایرانی‌ها افتاد (در نتیجه خیانت) سردار مادی اشتباه بزرگ مرتکب شد و آن این بود که بجای اینکه بطرفداران ایران نزدیک شود دستور داد معابد را بسوزانند و مردم را به شوش به اسارت برد . این اشتباه بسیار بزرگی بود و باعث اترجار تمام یونانیان گردید . یونانیان در این موقع اختلافات خود را کنار گذاشته در برابر مهاجم متحد شدند »

از هرودوت می‌بینیم که :

« . . . روز هفتم ، اوفوریوس پسر آلکیماکوس و فیلاگروس پسر کینتاس که از بزرگان شهر بودند شهر را بتسلیم ایرانیان درآوردند ، آنها وقتی وارد شهر شدند معابد را بیاد غارت و آتش دادند و این به تلافی از آتش‌سوزی سارد بود که بدست آتنی‌ها انجام گرفته بود . . . »

معلوم است که آقای گیرشمن چگونه توانسته است گفته‌های هرودوت را بآن صورت درآورد و باز هم از گیرشمن میخوانیم :

« . . . ایرانی‌ها از دئوس بطرف «ارتری» رهسپار شدند ، مردم ارتری از آتنی‌ها کمک خواستند ، آتنی‌ها چهار هزار ملوان برایشان فرستادند ولی وقتی ملوانان دیدند که مردم ارتری تصمیم به جنگ ندارند و بعضی میخواهند به ارتفاعات فرار کنند و برخی دیگر از آمدن ایرانی‌ها بنفع جیب خود بهره برند ، آنها نیز به آتن برگشتند و باین طریق «ارتری» بدست ایرانی‌ها افتاد بدون اینکه آتنی‌ها که عامل این جنگ بودند بتوانند به آنها کمکی کنند »

و از افلاطون عین واقعه را بدین صورت نقل شده می‌بینیم که :

« داتیس با عده‌ای از لشکریان ایران برای سرکوبی آتنی‌ها و مردم ارتری آمد وی ارتری را بزور تصاحب کرد ، مردم یونان را وحشت گرفت و از آتنی‌ها کمک خواستند ولی ، وقتی مردم شهرهای یونان را بمدد طلبیدند هیچ کس به آنها جوابی نداد ، جز اهالی لاسدمون ، ولی آنها نیز چون با شهر من در جنگ بودند یک روز پس از خاتمه جنگ به ارتری رسیدند . . . »

تاریخی را بر اساس مقابله گفتارهای متناقض ، از آنها بیرون می‌کشد . سراسر کتاب ، محتوی مدارک بسیار دقیقی است که مؤلف با صرف وقت‌های بسیار یا بهتر گفته شود ، با خون دل خوردنهای بسیار گرد آورده و در برابر چشم خواننده قرار میدهد که نقل آنها با طاله کلام خواهد کشید و بالاچار باز گوئی قسمت یا قسمتهائی از کتاب را بهمین جا خاتمه میدهم ولی فرم مطالب کتاب‌طوری است که با یک بار خواندن آن ، خواننده هر قدر هم بخواهد طرفدار تمدن عالی یونان در برابر خشونت جهان شرق باشد ، دگرگون میشود و خیانت نویسندگانی را که حقایق تاریخی را بنابه تأثیر عوامل مختلفه ملوث و تحریف کرده‌اند عیان میسازد . و یا در مورد آن میتوان گفت :

که کتاب « یونانیان و بربرها » نتیجه زحمتی است در خور ستایش ، کوششی برای بزرگداشت بحق ایرانی ، و جهشی برای روشن کردن موارد تاریک تاریخ ما .

آقای گیرشمن و سایر نویسندگان که اصرار دارند آتن را نگهبان آزادی یونانیان به جهانیان به شناسانند و در این عقیده رفتار وحشیانه !! ایرانیان را عامل نفاق داخلی یونان می‌دانند و به سیاق خود وضع مردم ارتری را توجیه می‌کنند معلوم نیست با وجود حقایقی آنچنان که از دهان یونانیان شنیده میشود چگونه بخود اجازه این همه تحریف را بنفع ملتی و بضرر مردم دیگر می‌دهند .

بهر حال برخلاف آنچه که گیرشمن میگوید ، یونانیها دست از اختلاف میان خود برنداشتند و در مقابل دشمن یک زبان نگریدند بلکه این اظهارات ، زائیده تصورات گیرشمن است که به نویسندگان یونانی قرض میدهد .

حملات مستدل و منطقی مؤلف ، لبه تیز انتقادات او ، تنها به نویسندگان ظاهر آ حق بجانب معاصر نیست ، وی گفته‌های مورخین یونانی را نیز موشکافی می‌کند و بسیاری از حقایق

فرهنگ و دستیار علم و عمل بلا رنگدار و ترمیم آثار هنر

(۲۲)

دکتر جاوید فیوضات

مرمت اشیاء سفالی و چینی

(Restaurer la Poterie et la Porcelaine - Restoring Pottery and Porcelain)

ترمیم قسمتهای شکسته و مفقود شده اشیاء سفالی یا چینی علاوه بر وصالی مستلزم داشتن اطلاعاتی از طراحی و مجسمه سازی است. در مورد اشیائی که چند قطعه از آنها باقی مانده است باید قسمت تختانی را یافته و سایر قطعات را شماره گذاری کرده و بر روی آن بچسبانند و برای این منظور بهتر است قبل از چسپانیدن قطعات موجود را با همدیگر جور کرده و شکل نهائی را مورد دقت و آزمایش قرار دهند تا اگر تغییر شکلی لازم باشد قبل از اتصال قطعی در آن بدهند - بجای قطعات مفقود شده ممکنست با استفاده از قالبهای پلاستیسیں اشکال مورد نظر را از گچ قالبگیری تهیه نمایند (خواص Plasticine و مشخصات گچ Plaster of Paris در شماره های پیشین ذکر شده است) بدین ترتیب که ابتدا پلاستیسیں را از جدار داخلی ناحیه ای که قسمتی از آن مفقود شده است بقسمی می فشارند که پلاستیسیں انحنا دیوارهای ظرف را بخود بگیرد و قسمت زیرین قالب مورد نظر را تشکیل دهد - سپس فرورفتگی حاصل شده را با خمیری که از گچ مرغوب تهیه کرده اند پر میکنند و در صورت لزوم سطح آنرا رنگ آمیزی یا نقاشی می نمایند و پس از اینکه خمیر گچ کاملاً خشک شد پلاستیسیں را جدا کرده و روی درزهای باقیمانده نواری از کرباس که در خمیر گچ چسب دار یا سریش دار فرو برده اند از ناحیه داخلی می چسبانند، ممکنست از بکار بردن نوار کرباسی صرف نظر کرده و فقط بخمیر گچ چسب دار اکتفاء نمایند. غالباً تعمیرات ظریف به ترمیم نقوش و طرحها و شکل اشیاء آسیب دیده محدود میشود.

بعضی اوقات ممکنست قالبی از پلاستیسیں بشکل قسمت مفقود شده با دست تهیه کرده و بعداً با گچ قالبگیری قسمت ناپدید شده را بضامت مورد نظر روی آن قالبگیری کرد - دشواری این روش در این است که این قبیل قطعات کوچک بزحمت باشیاء چینی چین خورده و می چسبند. برای رفع این محذور بهتر است پس از قراردادن قطعه مورد نظر در محل خویش درزهای آنرا از قسمت داخلی بوسیله نوار یا حتی سیم ها و گیره های مناسب مستحکم نمایند - اگر بخواهند از سیم یا گیره فلزی استفاده کنند لازم است قبلاً سوراخهائی بوسیله مته های ظریف در جدار داخلی ظرف و همچنین در جاهای مناسب قطعات ساخته شده از گچ قالبگیری تعبیه کرده و دوسر هر سیم را در سوراخهای مربوط فرو برند (وصالی بطریق بندزدن).

در بعضی حالات بهتر است مقدار بیشتری از گچ قالبگیری بناحیه مورد لزوم آغشته سپس با دقت و حوصله کافی قسمت زیادی و بدنمای آنرا بکمک ابزارای مانند سوهان یا چاقوی تیز و حتی کاغذ سمباده سائیده و شکل لازم را بدست آورند.

گاهی لازم است که بکمک قالبهای گچی که بطرق نامبرده بالا از قسمتهای مفقود شده



اشیاء چینی و سفالی مختلف ساخت چین بعد از تعمیر و وصالی

تهیه کرده اند قالبهایی از خاک رس تهیه نمایند (رجوع شود بفصل قالبگیری) و قطعه مفقود شده را بكمك قالب خاک رسی بسازند بهر حال آنچه که اهمیت فراوان دارد اینست که تا حدود امکان دقت شود که قسمتهای سالم و آسیب ندیده در چین و سفالی صدمه نبینند و بهتر است قبل از وصالی عکس هایی از شیئی مورد نظر تهیه کرده و حتی طرح شکل سالم آنرا نیز در صورت امکان ترسیم نمایند تا از ارتکاب هر نوع اشتباه از هنگام وصالی و مرمت جلوگیری بعمل آید

برای قالبگیری از فرآورده های تجارتی مانند (Certofix) و حتی گاهی از خمیر قالبگیری دندانپزشکی نیز استفاده میکنند (چون خمیر قالبگیری نسبتاً گران قیمت است لذا از این ماده فقط در موارد خاصی استفاده میشود).

اگر قطعات نسبتاً بزرگی از شیئی مفقود شده باشد بهتر است قبل از قالبگیری تکیه گاه فلزی (شبه توری یا شبکه سیمی) در ناحیه خالی مانده ایجاد کرده و خمیری را که برای قالب تهیه کرده اند روی این تکیه گاه بکشند.

گاهی گچ قالبگیری (Plaster of Paris) را با فرآورده ها و چسبهای تجارتی مخلوط کرده و از این مخلوط برای ساختن قطعات مفقود شده استفاده میکنند و چه بسا که این روش بنتایج سودمندی منجر میشود ولی باید در نظر داشت که اگر شخص ترسیم کننده تجربه کافی در این مورد نداشته باشد و نسبت اختلاط نادرست باشد خمیر حاصل پس از خشک شدن چروک بر خواهد داشت. باید در نظر داشت که گچ قالبگیری اگر بطور خالص بکار برده شود، در ابتدای کار بتدریج منبسط شده و بر حجم آن افزوده میشود لیکن هنگامیکه بعد کافی سفت و سخت شد (باصطلاح خودش را گرفت) حجم اولیه و طبیعی خود را باز می یابد.

چسب دیگری در تجارت بنام (Fortafix) عرضه میشود که برای مرمت اشیاء چینی و سفالی بسیار مفید و مؤثر است.

این ماده که بشکل خمیر دندان سفید رنگ میباشد پس از خارج کردن آن از لوله (Tube) قسمتهای کوچک مفقود شده آغشته و پس از خشک شدن قسمتهای زائد و بدنمای آنرا بكمك ابزار مناسب می تراشند.

از این مواد برای مرمت ظروف چینی خانگی و چسباندن دسته قوری یا سوپخوری و نظائر آن میتوان بخوبی استفاده کرد. در بعضی موارد بهتراست در مورد ظروف بزرگ و سنگین از اتصالهای فلزی داخلی (بندزدن ناپیدا) نیز استفاده کرده و بوسیله چسب مزبور عمل اتصال را محکم تر کرد. این عمل مخصوصاً در مورد اشیاء و ظروفی که مورد استفاده روزانه میباشد (برعکس اشیاء موزه ها و یا اشیائی که برای تزئین در ویرین منازل و مغازه ها گذارده میشوند) مانند بشقاب، دوری، کاسه و قدح و جام و نظائر آنها الزام آور میباشد و حتی اگر بندزدن از ناحیه درونی آنها (ناحیه ناپیدا) امکان پذیر نباشد هرگز نباید از مبادرت باین کار خودداری شود ولو اینکه ظروف بندزده شده بدنما و بدشکل جلوه گر شوند - مثلاً اگر برآمدگی (تکمه سر) قوری کنده شده باشد نباید بچسب مزبور اکتفاء کرد بلکه بهتراست پیچ و مهره ظریفی از برنج (Brass - Laiton) برای آن تهیه کرد تا هنگام برداشتن در قوری تکمه آن ناگهان جدا نگردد.

برای اجرای این نوع مرمت لازم است قبلاً بکمک متد ظریفی سوراخهایی در نواحی که باید اتصالهای فلزی (بندزنی) ایجاد شود تعبیه شود، این عمل معمولاً بکمک متدهای کوچکی انجام می پذیرد که سر متده آن از خرده های الماس ساخته شده است (الماس سخت ترین اجسام است و این قبیل متدها مخصوصاً برای بندزدن اشیاء چینی لازم است - میزان سختی اجسام در شماره های پیشین شرح داده شده است) و در صورتیکه چنین متدهای در اختیار نباشد میتوان از متدهای که سر آنها بخمیر کاربوراندوم (Carborundum رجوع شود بشماره های قبل) آغشته اند سوراخ مناسبی در اشیاء چینی بوجود آورد، اگرچه عمل بکندی و آهستگی انجام پذیرد - باید در نظر داشت که سطح روئی و خارجی (سطح براق و صیقلی) بعضی اشیاء چینی بسیار سخت تر از قسمت های درونی و داخلی آن میباشد و در این حال سوراخ کردن لایه سطحی بمراتب مشکل تر از سوراخ کردن ناحیه درونی است (مانند ظروف چینی ساخت کشورهای اروپائی). در صورتیکه سختی و مقاومت بعضی اشیاء چینی در تمام ضخامت و قطر شیئی یکسان است مانند چینی های اصیل ساخت کشورهای خاور دور.

میخ ها و سیم های پرچ را از سیم های برنجی و فنی (قابل ارتجاع) محکم و پرمقاومت انتخاب میکنند - پس از اینکه در طرفین شکاف و در محل های مناسب بوسیله متده سوراخهای لازم را ایجاد کردند یک سر سیم برنجی پرچ را که بشکل حرف (ب و وارونه) ساخته شده وارد یکی از سوراخها کرده و چون سیم قابلیت ارتجاع دارد (میتواند کشش پیدا کند) بکمک انبردست ظریفی سر دیگر آنرا کشیده و وارد سوراخ مقابل در طرف دیگر شکاف می نمایند - اگر سوراخهایی که برای سیم های پرچ ایجاد شده اند در جاهای مناسبی انتخاب شوند اتصالی که باین طریق بوجود می آید قابل اطمینان و محکم خواهد بود.

معمولاً قطر سوراخها را کمی بیش از قطر سیم پرچ در نظر میگیرند و پس از وارد کردن سر سیم در سوراخ جای خالی را با سیمان یا گچ قالبگیری مسدود می نمایند تا اتصال محکمتری بوجود آید - البته بکمک ابزار مناسبی چسب یا گچ را تا انتهای سوراخ بجلو میرانند تا هم سطح لایه خارجی شیئی گردد.

باید در نظر داشت که استحکام اشیائی که مانند بشقاب که سالیهای چندی از بندزدن آنها میگذرد بمراتب بیش از بشقابهایی است که تازه مورد مرمت و بندزنی قرار میگیرند و این خاصیت بدین سبب است که سیم های پرچ بتدریج خاصیت ارتجاعی خود را از دست میدهند و شکل و اندازه ثابتی بخود نمیگیرند.

رنگ آمیزی و پوشاندن نواحی ترمیم شده برای کتمان و پنهان داشتن حقیقت موضوعی است که هنوز مورد بحث و شور میباشد.

در مورد اشیاء سفالی ایرانی و یونانی بهتراست که رنگ سفید و روشن گچ قالبگیری را دست نزده و بحال خود گذارد و در صورت الزام آنرا برنگ سایر قسمتهای سالم شیئی مورد نظر

رنگ آمیزی کرد - زیرا تقلید تزیینات این قبیل اشیاء سفالی حتی برای هنرمندان ماهر نیز تقریباً غیرممکن است .

از سوی دیگر چنین بنظر میرسد که هنگام مرمت اشیاء چینی رنگین سعی شود قسمتهای مرمت شده را طوری رنگ نمایند که با قسمتهای اصلی تطبیق نماید (جور درآید) - بعضی اوقات برای پوشانیدن و کتمان شکافهای متصل و پرچ شده بقدری از مواد رنگی و پوشاننده استفاده میشود که این مواد روی سطح صیقلی چینی جاری شده و آنرا بدنما می نمایند .

بعضی اوقات تعدادی از هنرمندان بقدری در ترمیم اشیاء چینی مهارت بخرج میدهند که تشخیص قسمت مرمت شده با بررسی و بازدید عادی تقریباً امکان پذیر نمیشود و در این قبیل موارد از اشعه ماوراء بنفش استفاده کرده و اشیاء مورد نظر را با این اشعه معاینه میکنند (رجوع شود بمبحث اشعه در شماره های پیشین) باید در نظر داشت که وسعت و دامنه ناحیه آسیب دیده معمولاً تحت تأثیر اشعه مزبور بزرگتر از اندازه واقعی بنظر میرسد .

در مورد رنگهایی که برای مرمت اشیاء چینی بکار میروند باید نکات زیرین را در نظر گرفت: برای مرمت اشیاء چینی سفید رنگ نباید هرگز از سفیداب سرب (White - Lead) استفاده شود زیرا سرعت رنگ پریده میشود و عبارت دیگر هر چه قدر هم برای جور کردن رنگ دقت بعمل آمده باشد بعد از چند ماه اختلاف رنگ قسمت اصلی با قسمتهائی که با رنگ نامبرده بالا آغشته شده اند کاملاً بارز و آشکار خواهد بود به همین جهت بهتر است در این موارد از سفیداب روی (Zinc White) استفاده گردد - هر چند که خاصیت پوشانندگی این ماده بسیار کمتر از ماده قبلی است و بزودی هم خشک نمیشود .

رنگهای روغنی مرغوب برای این منظور بسیار مناسبند هر چند که اخیراً استفاده از رنگهای سلولزی در این موارد روز افزون شده است باید در نظر داشت که رنگهای اخیراً فقط میتوان در کارگاهی بکار برد که هوای آن کاملاً خشک و عاری از بخار آب باشد - زیرا این مواد جاذب الرطوبه بوده و اگر بخار آبی را جذب کرده باشند پس از استعمال بتدریج آنرا از دست داده و سبب بدنما شدن و فساد شینی مرمت شده میگرددند .

برای ترمیم صیقل و جلای اشیاء چینی روشهای متعددی پیشنهاد شده است که مناسبتر از همه بکار بردن ورنی های رزینی میباشد - برای تهیه ورنی سلولوئید را در آستن (Aceton) و (Amyl Acetate) حل کرده (خواص این مواد و حلالها در شماره های پیشین ذکر شده اند) و بصورت غبار (Pulverisé — Spray) و بوسیله دستگاهی شبیه سم پاش بر اشیاء مورد نظر می پاشند. در آخر این فصل یادآوری می نماید که پس از چسب زدن بحاشیه قطعاتی که باید بیکدیگر الصاق شوند باید دقت کافی بعمل آید که قطعات جفت شده کاملاً در جای خود قرار گیرند زیرا پس از سخت شدن چسب تغییر مکان قطعه و صله شده امکان پذیر نمیشود .

مرمت اشیاء سنگی (Restaurer la Maçonnerie — Restoring Stonework)

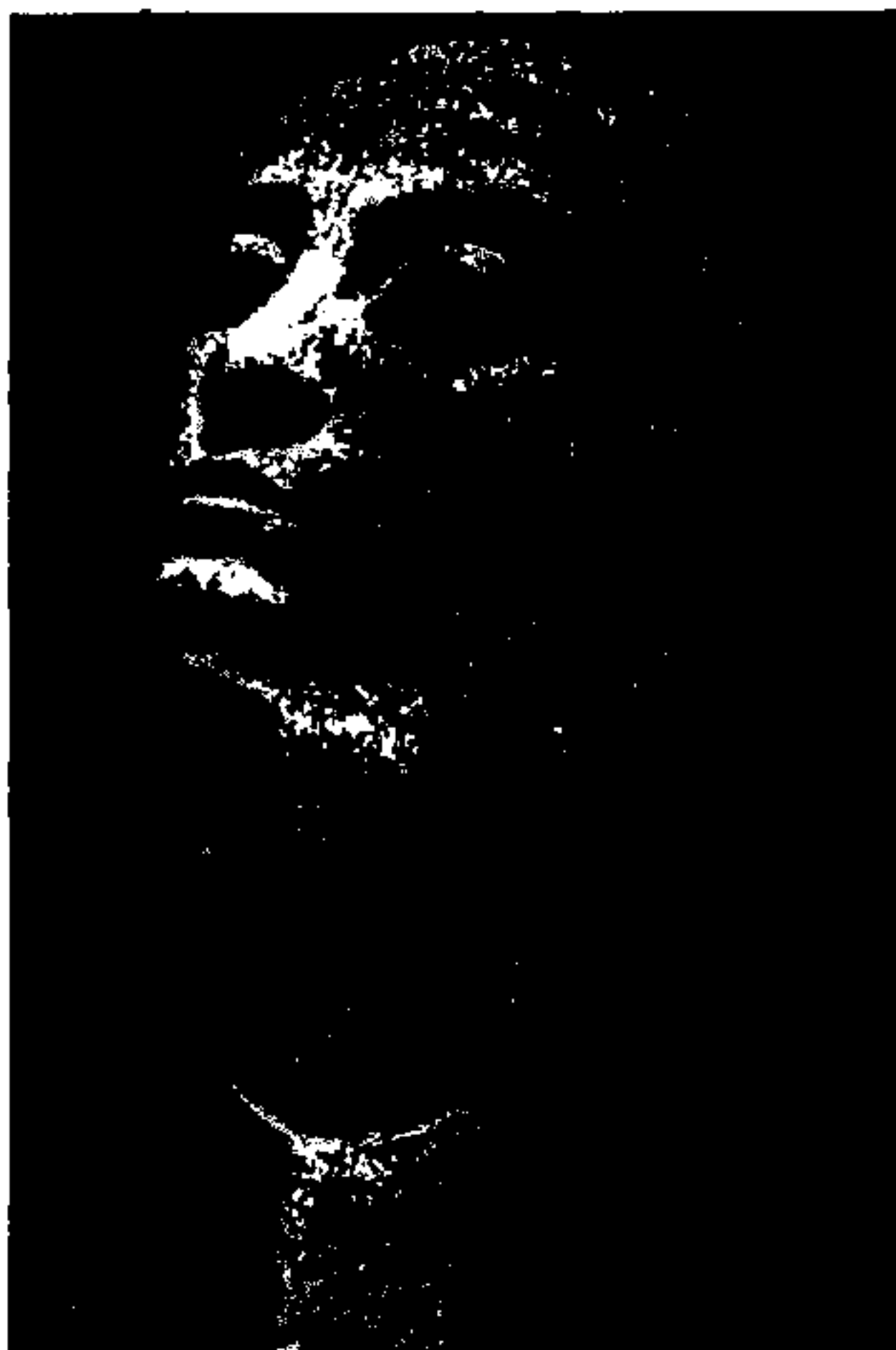
برای ترمیم اشیاء سنگی میتوان مخلوطی بفرمول زیرین بکاربرد :

ماسه الک شده و شسته شده	۲۰ قسمت
مردار سنگ (Litharge)	۲ قسمت
آهک آب دیده	۱ قسمت

مواد نامبرده بالا را در مقدار کافی روغن دانه کتان ریخته و بصورت خمیری درآورده برای مرمت قسمتهای آسیب دیده اشیاء سنگی بکار میبرند .

مرمر مصنوعی را با فرمول زیرین میتوان تهیه کرد :

خاک مرمر	۱۰۰ قسمت
سنگ سمباده یا ساب	۲۰ قسمت



راست : مجسمه از شیست (نوعی سنگ رسوبی) متعلق به دوهزار سال قبل از میلاد ساخت مصر .
چپ : مجسمه از شیست متعلق به دو هزار سال قبل از میلاد ساخت یونان .

قسمت ۸

سنگ آهک نرم

قسمت ۸

سیلیکات سدیم

مواد مزبور را با مقدار کافی آب مخلوط کرده و با اضافه کردن رنگ مرمر مصنوعی رنگین تهیه میکنند .

برای تهیه اشیاء شبیه اشیاء سنگی که بتوان از راه قالبگیری اشیائی نظیر اشیاء سنگی ساخت فرمول زیرین را بکار میبرند :

زاج (سیلیکات مضاعف آلومینیوم و پتاسیم) ۱۰۰ قسمت

سولفات باریم ۱۰ قسمت

آب ۱۰ قسمت

سولفات باریم

آب

(سولفات باریم جسمی است سفید رنگ شبیه گچ که در آب حل نمیشود - زاج جسمی است بلوری و قابض که خواص آن در شماره های پیشین ذکر شده است) .

ابتدا زاج را در آب گرم حل کرده و محلول را می جوشانند سپس سولفات باریم را بدان می افزایند - بالاخره رنگ مورد نظر را بمخلوط اضافه کرده و آنقدر بهم میزنند تا بصورت نیمه مایع (تقریباً خمیری شکل) درآید - جسمی را که باین ترتیب حاصل میشود در قالب مورد نظر ریخته میگذارند سرد شود .

مرمت مبلهای قدیمی (Réparer les Meubles Antiques) (Repairing Antique Furniture)

در این مبحث سعی میشود که بطور خیلی اجمالی بروشهای متداول اشاره شود - زیرا اصولاً تعمیر مبلهای قدیمی و عتیقه از وظایف هنرمندان و استادان با سابقه و وارد فن میباشد لکن در این مختصر سعی میشود بعضی مطالب از قبیل تعویض قطعات چوبی کاملاً پوسیده مبلها که

ممکنست سبب فاسد شدن سایر قسمتهای مبل نیز بشود اشاره گردد بطوریکه هنگام تعویض یا مرمت قطعه فاسد شده سایر قسمتهای شیئی آسیبی نهینند - در این باره لازم است یادآوری شود که هرچه زودتر بتعمیر قسمتهای آسیب دیده اقدام شود از پیشرفت فساد بهتر جلوگیری خواهد شد .

از مخلوط موم و تربانتین میتوان برای ترمیم بعضی قطعات آسیب دیده مبلمان استفاده کرد . اگر قطعات اضافی بمنظور تزئین بعدها بمبلمان قدیمی الصاق شده باشد ، در صورتیکه وجود آنها سبب وارد آمدن فشار اضافی بر قطعات مبل باشد باید بطریقی آنها را از مبل اصلی جدا کرده و جای اتصال آنها را بتانه کرده و با ورنی جلا داد .

برای پی بردن به انواع مبلمان قدیمی و استیل های (Style) مختلف کتابچه های مخصوصی بزبانهای اروپائی تهیه و در دسترس عموم قرار گرفته است که در آنها علاوه بر استیل های گوناگون خواص و انواع چوبهایی که در ساختمان هر یک از آنها بکاررفته است نیز ذکر گردیده و این موضوع کمک بسیار مؤثری بترمیم کنندگان مینماید (متأسفانه این قبیل کتابچه ها بفارسی ترجمه نشده اند - شاید علت عمده آن این موضوع باشد که در این کتابها فقط راجع به استیل های متداول اروپائی در قرون گذشته اشاره شده و استفاده از مبل در کشورهای شرقی در آلمان چندان متداول نبوده است) .

رگه های قطعات چوبی قدیمی را باید کاملاً در نظر گرفت و سعی نمود که در هنگام تعویض قطعه چوب فاسد شده قطعه چوبی بکاربرد که حتی الامکان از همان نوع بوده و مخصوصاً امتداد رگه های آن با سایر قسمتهای مبل مناسب و (جور) باشد .

اختلاف رنگ (تیرگی و روشنی) قطعات کهنه و تازه را میتوان با بکار بردن رنگهای مناسبی تا حدود زیادی از میان برد . مثلاً میتوان از موم معمولی که قدری رنگ مناسب بدان افزوده اند گاه بگاه استفاده کرده و قطعات لازم را با آن پرداخت نمایند - البته اگر امکان استفاده از رنگهایی نظیر بیکرمات پتاسیم (Bichromate of Potash) یا (Vandyke Brown) موجود باشد قطعه چوب تازه در مدت کوتاهی شباهت تامی بقطعات کهنه پیدا خواهد کرد - استعمال آمونیاک چوبهای تازه را تیره و کدر میکند ، برای این منظور فرآورده های تجارتنی در بازار یافت میشود که یکی از انواع آن بنام (Antiquax) که منشاء مومی دارد بسیار مناسب است .

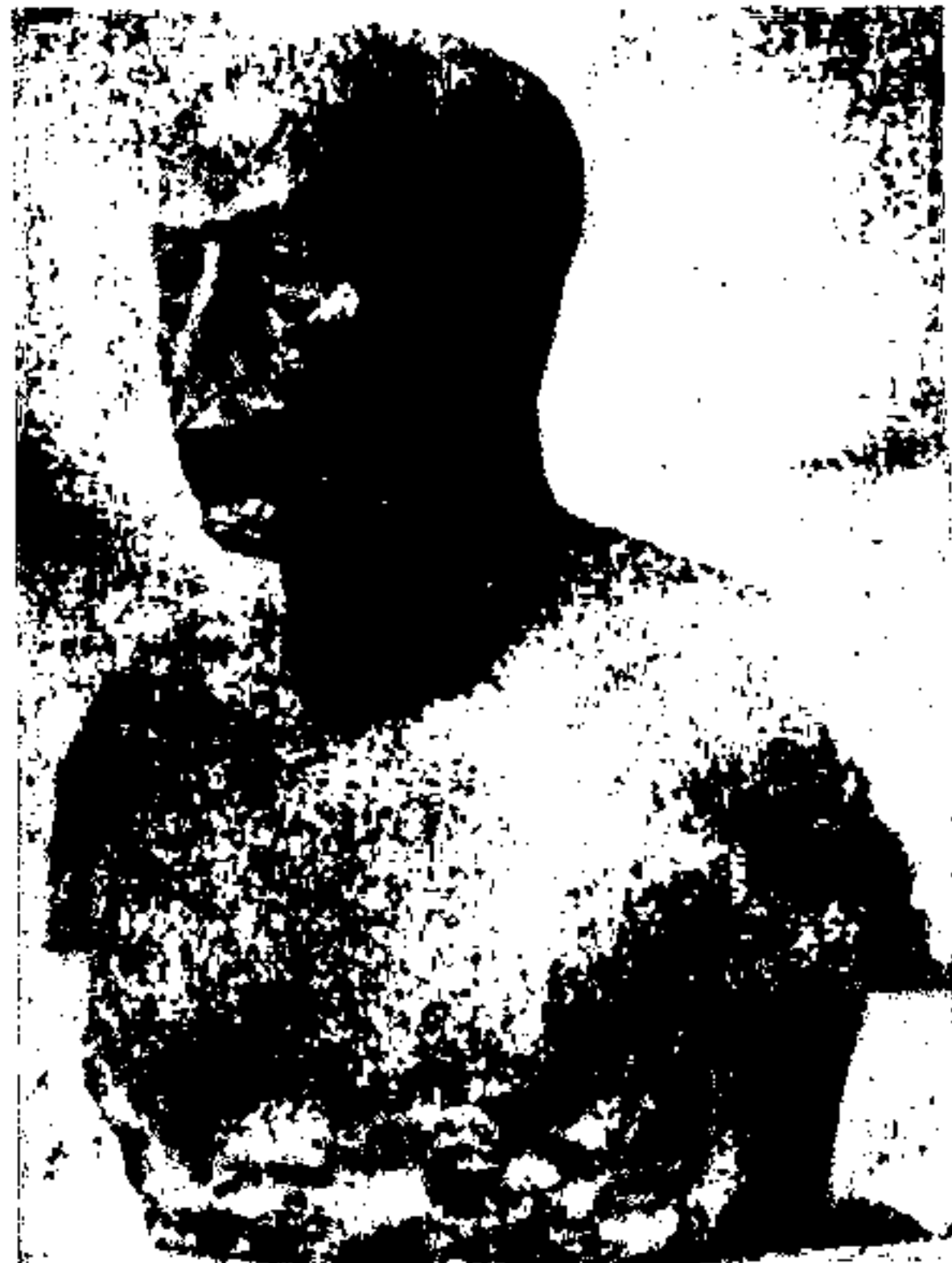
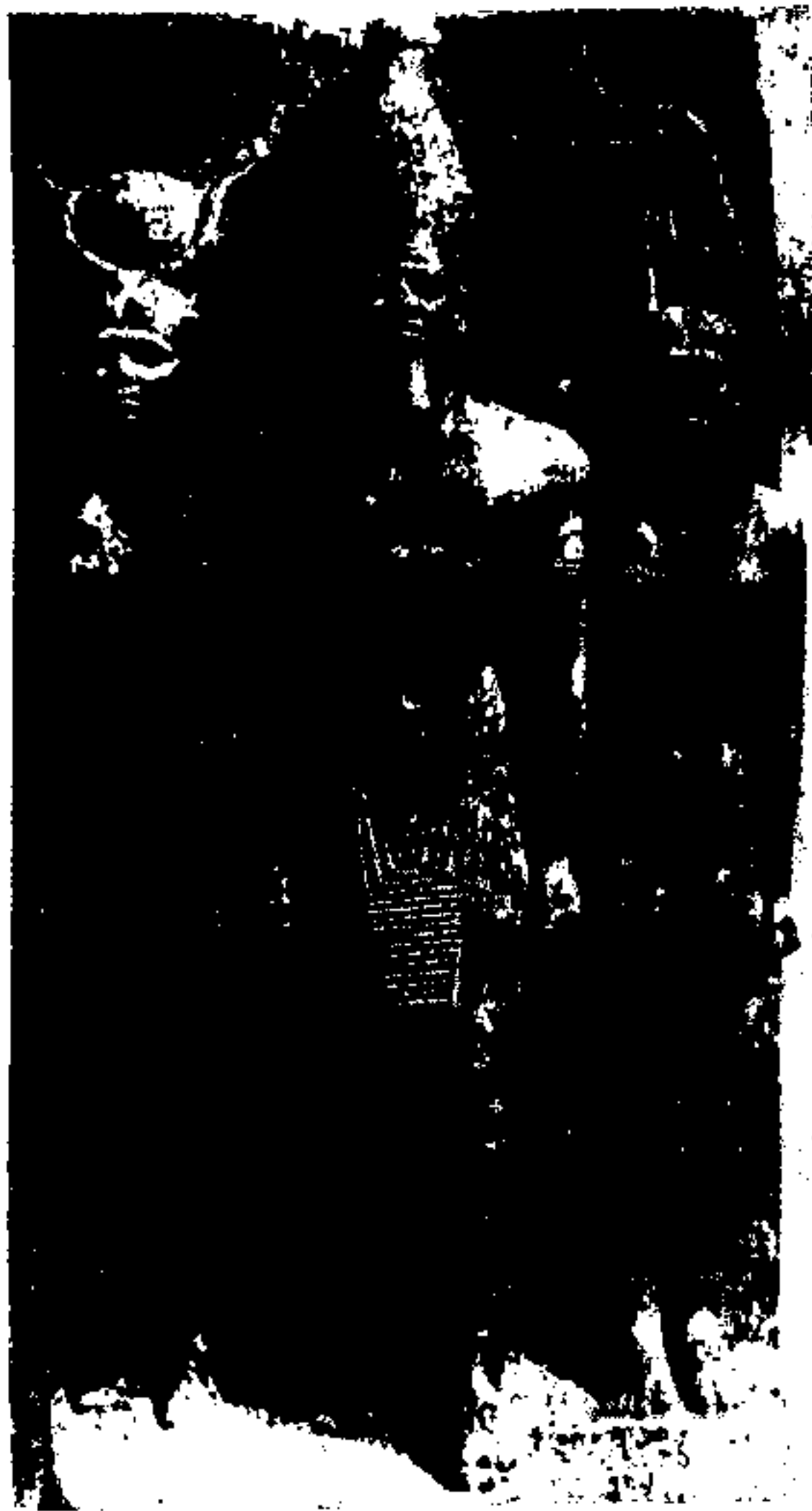
اگر قسمتهائی از روکش مبل شکسته شده باشد ممکنست با قطعات چوبی مناسبی که از هر لحاظ با قسمتهای سالم (جور) باشد تعمیر و تعویض شوند - ممکنست برای تعیین اندازه صحیح قسمت شکسته شده از روکش مبل یا میز قدیمی قطعه کاغذی روی آن گسترده و با غلطانیدن و فشار دادن شیئی غلطک مانند ای اندازه صحیح قسمت شکسته شده را تعیین کرد و سپس از چوب انتخاب شده قطعه ای باندازه (الگوی) بدست آمده بریده و بجای قسمت مفقود شده قرارداد .

لولاهای اکثر اثانه چوبی عتیقه سست و شل میشوند البته سست بودن لولاها (تأحدودی که بشیئی آسیبی نرساند) دلیلی است بر قدمت و عتیقه بودن شیئی که غالباً در اشیائی که بطور تقلیبی از نمونه های اصیل کبیه و تقلید میشود این موضوع مورد توجه قرار نمیگیرد و لولاهای اشیاء تقلید شده صلابت لولای اثار امروزی را دارا میباشد .

اگر لولاها خیلی فرسوده شده باشند بناچار باید در تعویض آنها اقدام شود ، همچنین اگر قطعات چوبی که بوسیله سریش بیکدیگر متصل شده اند بسبب فاسد شدن سریش از هم جدا شده باشند باید بوسیله سریش تازه بیکدیگر الصاق گردند .

اگر بعضی از قطعات اضافی که بمنظور تزئین بمبلمان قدیمی الصاق میشده اند مفقود شده باشد باید با توجه بقطعات و زوائد موجود اشکالی نظیر آنچه که از میان رفته تهیه کرده و پس از الصاق بمحل خود (بوسیله سریش) شکل لازم را بکمک سمباده و غیره بآن بدهند .

یکی از طرق شناسائی مبلمان و اثاره خیلی قدیمی اینست که در هیچیک از آنها نشانی از پرداخت بوسیله ماشین بچشم نمیخورد در صورتیکه بندرت میتوان شیئی تقلیدی یافت که در آن از ماشینهای



راست : مجسمه‌ای از سنگ آهک مربوط به ۴۶۰۰ سال قبل از میلاد .
این مجسمه در موزه قاهره نگهداری میشود
چپ : حجاری در کوهی آهکی مربوط به ۴۶۰۰ سال قبل از میلاد . این
حجاری مرمت شده‌اند

جدید برای پرداخت استفاده نشده باشد - هرچند که لایه روئی اثاث چوبی قدیمی را با سمباده صاف و صیقلی میکردند لکن زبری و بی‌نظمی آنرا بخوبی میتوان حس کرد - در صورتیکه در فرآورده‌های تازه بسبب استفاده از اره‌های دوار و گرد لایه سطحی اشیاء چوبی کاملاً صاف و هموار میشود و هر کارشناس زبردستی با آزمایش سطح شیئی بکمک نوك انگشتانش میتواند این اختلاف را با آسانی تشخیص دهد مگر اینکه سطح روئی شیئی را پرداخت کرده و ورنی مالیده باشند - در این صورت بهترین راه برای تشخیص مبلهای اصیل قدیمی از انواع تقلید شده و تقلیبی آنها معاینه و بازدید قسمت تحتانی کسوه‌های آنهاست . بهمین جهت بهتر است برای تعمیر اثاث قدیمی فقط از ابزار دستی استفاده کرد مخصوصاً این نکته را در مورد ترمیم اشیاء چوبی قرن هفدهم میلادی که از چوب بلوط ساخته شده‌اند باید حتماً مراعات نمود .

تعدادی از مبلها و اثاثه عتیقه بدون رعایت اصول علمی مورد مرمت قرار گرفته‌اند ، مخصوصاً در مورد تعمیر آنها از ابزار و آلات فولادی استفاده شده‌است - این روش بعلت تنبلی - یا عدم اطلاع از متدهای علمی و یا برای ارزانی کار و یا بطور کلی بسبب هرسه علت در پیش گرفته شده است - بهمین جهت تعمیر مبلهای قدیمی باید توسط استادان ماهری انجام گیرد که بدون استفاده از وسایل و ابزار فولادی با حوصله و دقت تمام و با رعایت تمام جوانب کار اشیاء مورد نظر را مرمت نمایند .

مرجان (Corail — Coral)

اسکلتی که از موجودات دریائی بنام مرجان باقی میماند مورد استفاده هنرمندان می‌باشد - این موجودات منحصرأ در دریا‌های گرم با عمق مناسب مانند دریای مدیترانه و دریا‌های مجاور آن زندگی می‌نمایند . قسمت اعظم اسکلت یا استخوان‌بندی مرجانها از کربنات کلسیم

Calcium Carbonate جسمی شبیه سنگ آهک) تشکیل شده است - از مرجان اکثراً بمنظور تزئین استفاده میکنند بدینطریق که آنرا باشکال و فرمهای معینی بریده و پس از پرداخت بعنوان اشیاء تزئینی بکار میبرند .

مرجانهای که رنگ سرخ تند دارند از مرجانهای زرد یا میخکی رنگ مرغوبتر میباشند. مردار سنگ (Litharge)

از نظر ساختمان شیمیائی یکی از اکسیدهای سرب است (Monoxide of Lead) - گرد زرد رنگی است که اکثراً در تهیه بعضی اقسام شیشه بکار میرود. در قدیم آنرا برای لعاب دادن اشیاء سفالی زیاد بکار میبردند لکن امروزه مصرف این ماده بمنظور فوق کمتر شده است - از این ماده برای تهیه روغنهای سیکاتیو و بعضی اقسام ورنی استفاده میشود .

مس (Cuivre — Copper)

بغیر از زمانهای خیلی خیلی گذشته کمتر اثر هنری قابل توجهی از مس خالص تهیه شده است بلکه بیشتر هنرمندان در اعصار گذشته از همبستههای (آلیاژ) (Alliage — Alloy) مس استفاده میکردند .

پیش از دوران برنز (Bronze Age) از مس برای تهیه وسائل زینتی یا وسائلی که مورد مصرف روزانه داشت استفاده میکردند - البته مسی که بدین منظور بکار میرفت کاملاً خالص نبود بلکه در معادن مس مقداری فلزات دیگر از قبیل طلا یا نقره نیز مخلوط با مس یافت میشد - و هنگامی استفاده از برنز متداول گردید که خواص و مزایای این جسم که آلیاژی است از مس و قلع آشکار گردید .

مس خالص فلز جلا داری است که رنگ قرمز مایل بقهوه‌ای دارد - فلزی است که خاصیت مفتول شدن (Ductile) و چکش خوری (Malleable) دارد (بدین معنی که قابلیت مفتول شدن یا چکش خوری دارد بدون اینکه خطر پاره شدن آن در میان باشد) هر چه مس خالص تر باشد این خواص در آن بهتر نمودار میباشند. از این لحاظ آنرا برای تهیه ظروف خانگی و اشیاء مجوف و همچنین بجای نقره برای تهیه بشقابهایی که بنام (Sheffield Plate) معروف هستند بکار میبرند .

مس بعد از نقره بهترین هادی الکتریستیه بشمار میآید و اکثراً از سیمهای مسی یا سیم‌ها و ورقه‌هایی که بوسیله مس آب داده‌اند (رجوع شود بمبحث الکترولیز) برای انتقال انرژی الکتریکی استفاده میکنند .

در ازمنه قدیم ابزار و وسائل مسی را بکمک حرارت یا چکش کاری در سرما و یا با استفاده از قالبهای مخصوصی تهیه میکردند .

ظروف مسی قدیمی را از ورقه‌های آن بدین طریق تهیه میکردند که ابتدا ورقدها را بشکل‌های مورد نظر بریده و شکافهای آنها را بوسیله لحیم بیکدیگر متصل میکردند - نفوذ - ناپذیری و مقاومت مس آب‌دیده و چکش خورده نیز مانند برنز افزایش می‌یابد .

مرکب چین (Encre de Chine — Indian Ink)

از این ماده که از اختلاط دوده و صمغ بدست میآید در نقشه کشی و رسم استفاده میکنند - خطوطی را که با این مرکب کشیده شده باشند میتوان با آسانی با قطعه‌ای از نان تازه یا خمیر نان یا جوهر پاک‌کن خیلی نرم (Indian-Rubber) بخوبی پاک و تمیز کرد .

برای پاک کردن لکه‌های ناشی از این مرکب رجوع شود بمبحث لکه‌گیری که در شماره‌های پیشین بطور مشروح بیان گردیده است .

البته چنانچه در بحث لکه‌گیری نیز ذکر شده بهتر است قبلاً اثر داروئی را که در نظر دارند برای لکه‌گیری بکار برند در قسمتی از شیئی لك شده که نسبتاً ناپیدا است آزمایش نموده و پس از اطمینان از مؤثر بودن آن مورد استفاده قرار دهند .



مجسمه‌ای از سنگ آهک مربوط به ۳۶۰۰ سال قبل از میلاد . این مجسمه مرمت شده است .

عکاسی

نقش خطوط در کمپوزیسیون تصاویر
(۴)

هادی

قوس‌ها - خطوط موجدار - دایره‌ها - مارپیچ‌ها

در مورد جام، پیاله، کاسه، مخزن و طشت با وجود این که برعکس گنبد، در جهت مخالف رسم شده، از آنجا که همه برای جمع کردن و بهم پیوستن بکار میرود باز هم نشانه و مظهر الحاق، اتصال، رابطه و تجمع بشمار میرود. از قوس‌هایی که يك در میان، روبه بالا و پایین واقع شده خطی بوجود می‌آید که شکل موج به خود می‌گیرد و بیان‌کننده‌ی حرکتی است که محتوی چیزی بوده و یا مضمونی دربردارد. ازدیدن چنین خطی «نفس کشیدن» یا «آهسته قدم برداشتن» در نظر مجسم میشود. گرچه از چنین خطی احساس هیجان و تحریک نمی‌گردد، مع هذا جاندار و پر جوش و خروش است، احساس چابکی و زرنگی از آن میشود و تا حدی ظریف و با ملاحظت است؛ دره‌های کوچک زیبا، حرکت پاهای ظریف و با وسبک در رقص‌های آرام و موزون و نظایر آن... تماشاگری که صاحب دید آگاه و پرتجربه باشد بیشک فرق و اختلاف‌هایی را در میان انواع و اقسام مختلف تشخیص و تمیز خواهد داد. این امواج میتوانند به آرامی، بی‌زحمت و صرف قدرت، گسترش پیدا کنند، شکل‌های واضح‌تر و مشخص‌تر بخود گیرد و یا خط مسیری افقی یا عمودی بپیماید. خط موج‌دار همچون جریان آب نهر یا رودخانه‌یی پیش میرود و به حرکت و حالتی بس شادی‌بخش و مسرت‌آمیز که از تغییر محل چیزی بوجود می‌آید شباهت پیدا می‌کند ولی اگر مانند پیچک بالارونده‌یی خیزهای بلند بردارد سمبل و نشانه‌ی وسعت، فراخی، فراوانی، جرأت، شهامت، وفور و فراوانی خواهد بود. توجه و علاقه‌ییکه انسان به این نوع خطوط نشان میدهد به وضوح از استفاده‌ی آنها در دکوراسیون اشیاء مصرفی، پارچه‌ها، مبلمان و انواع ظرفها مشهود است. زیبایی و شادی نواز شگرا نه از احساسات حاصله‌ی این خطوط است.

دایره مظهر فقدان «آغاز و پایان» سمبل «ابدی و جاویدان» و نشانه‌ی «تغییر ناپذیری» است. - از آنجا که تمام جهات دایره یکسان است و هیچ جهت و سمتی را نشان



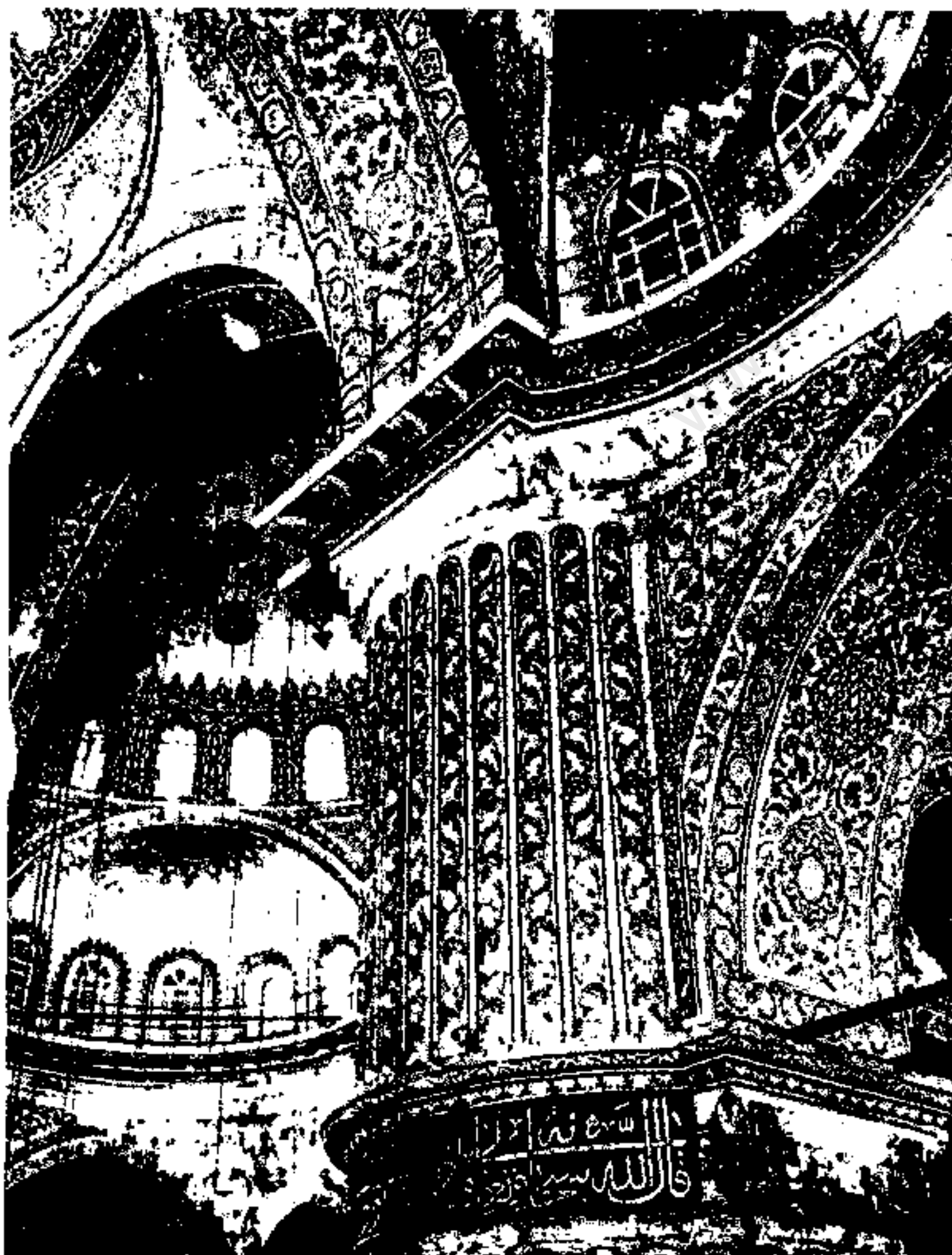


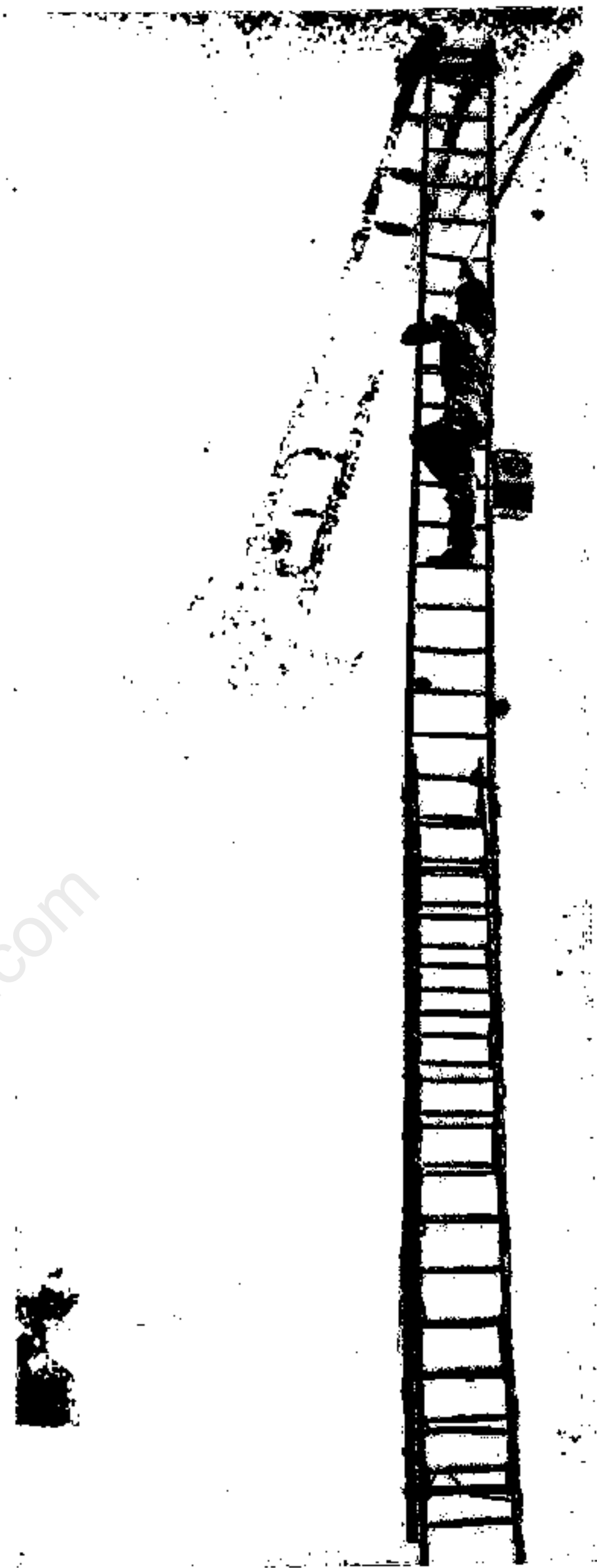
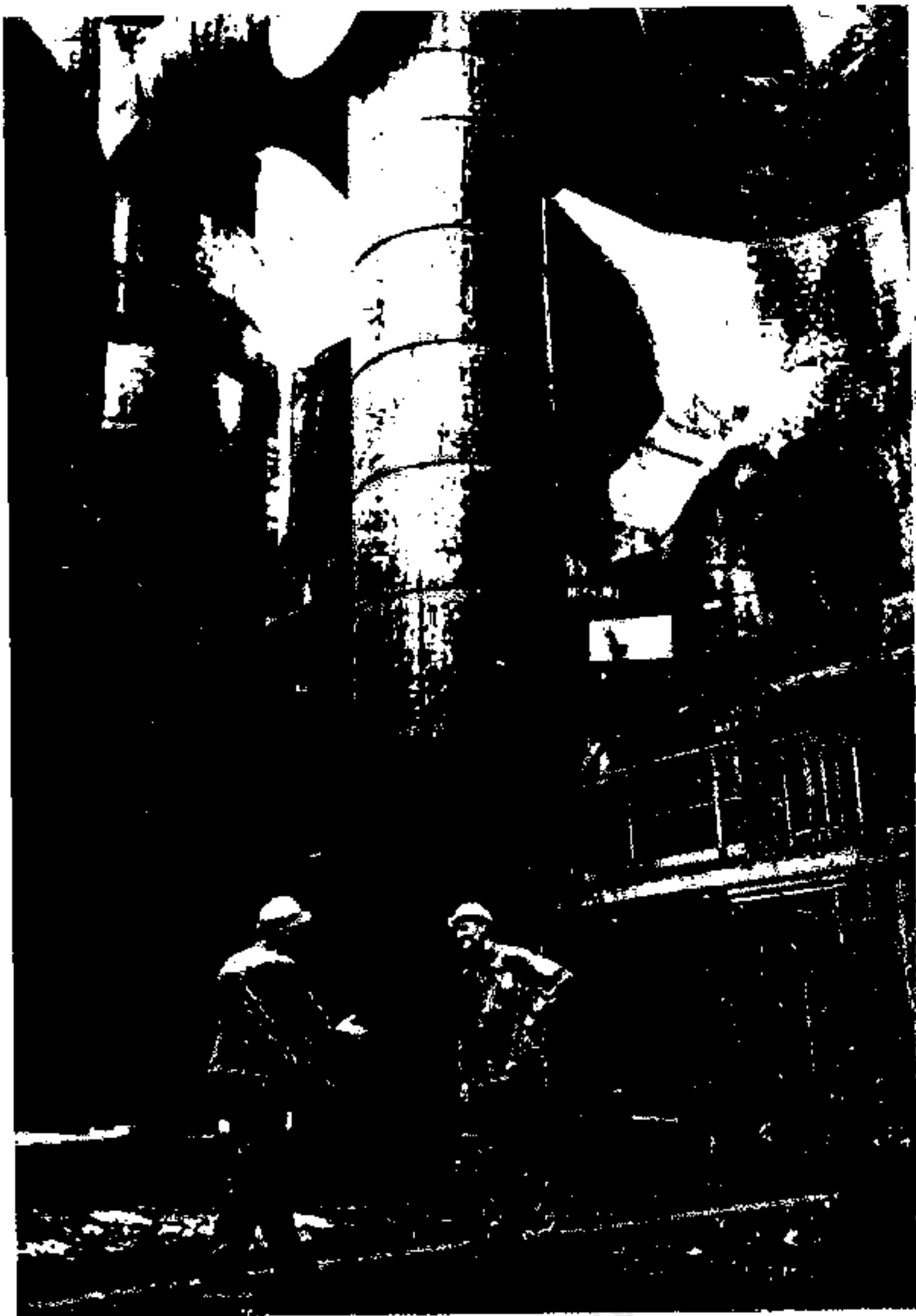
نمیدهد و از لحاظ اینکه بخودی خود آسوده و مستقر آرمیده و بخوشتن متکی است، هیچگونه مسئله‌یی ایجاد نمیکند. -
 معهذا بطور شگفت‌انگیزی توجه را بسوی خود جلب میکند زیرا که شکلی دلپذیر و خوش‌آیند دارد. این حس، اکثراً و بطور تعجب‌آوری، در مورد استفاده از شکل دایره برای بسیاری از مصارف جاری، خود را بروز میدهد. حتی در مواردی که هیچ دلیل محکم و مقاومت‌ناپذیری وجود ندارد. - اما از نقطه‌ی نظر آرتیستیک (هنری) بهتر است استفاده از آنرا با احتیاط انجام داد زیرا به آسانی میتواند به کمپوزیسیون کارا کتری نرم و ملایم و حتی بیمزه به بخشد.

شکل حلزونی نیز در حقیقت تغییر شکلی است که از دایره بوجود آمده، اما تأثیر و حالت آن فوق‌العاده قوی و محکم، تند و با هیجان و سرکش است. جهت خطوط حلزونی خواه از مرکز به خارج باشد و خواه از خارج به مرکز، نمیتوان در برابر آن از احساس قصد، اراده، تسلسل، گریز خود را رها کرد. در تابلوی مشهور نبردها و محاصره‌ها و در حرکات پیچ و خم دارمبارزین چنین خطوطی بوضوح خودنمایی میکند. همچنین حیوانات گرسنه، در انتظار لحظه‌ی مناسب برای هجوم به طعمه‌ی خویش اغلب بدین شکل درمی‌آیند.

مجموعه‌ی انواع مختلف خطها

تا بدینجا، مهمترین خطها را، تکتک و جدا از هم، مورد مطالعه و دقت قرار دادیم. این طرز عمل بی‌دلیل و علت نبود زیرا میخواستیم ابتدا با هر یک از آنها، به تنهایی رابطهای ذهنی برقرار سازیم. اما در ساختمان و ترکیب یک تصویر به قدرت ممکن است فقط یکی از انواع خطوط به کار رفته باشد، بلکه معمولاً مجموعه‌یی از آنهاست که یک تصویر را به وجود می‌آورد. اگر تنها به چیدن انواع مختلف خطها در کنار هم اکتفا کرده به امید القای احساس و تأثیر آنها باشیم نتیجه‌یی عاید نخواهد شد زیرا برای خلق و ایجاد اثری کامل قادر نخواهد بود. برعکس، باید دانست که تلاقی و برخورد خطهای گوناگون است که چیزی نو و بیسابقه و غیر معمول خواهد آفرید: مجموعه‌یی که ابداً شباهتی به اجتماع ساده‌ی خطها و فرم‌ها ندارد. بطور مسلم خطوط بزرگ اصلی، که قصد از آنها حفظ و تقویت و تأکید کمپوزیسیون است، خاصیت و طبیعت و کارا کتری خود را حفظ خواهد کرد و بدین ترتیب گیرنده‌ی عکس خواهد توانست بگذارد تا خطوطی که از طرف خود موضوع تحمیل و دیکنه شده و اساس و پایه‌ی هماهنگی تصویر است مرکز انتشار کمپوزیسیون را تشکیل دهد. وقتی این قیود و محدودیت‌ها شکل رضایتبخشی به خود گرفت، کمپوزیسیون، با اعتقاد و یقین، پیام هنری خویش را بازگو خواهد کرد.





و آرام‌تری را لازم دارد. - طرح زاویه‌داری به کمک ویاری دایره هماهنگی خواهد یافت و از مجموعه‌ی آنها احساس راحتی به تماشاگر دست خواهد داد. بدین ترتیب، میتوان گفت که تعادل و هماهنگی در کمپوزیسیون به وسیله‌ی تضاد و کنتراست خطوط امکان‌پذیر میگردد و چنین تعادلی است که به دل می‌نشیند. برعکس، در صورت فقدان هر گونه تعادل، احساس میشود که خطوط دچار جنب و جوش شده و به حرکت درآمده‌اند. تصویر متغیر و نامعلوم بنظر میرسد و گویی با قدرت تمام به سوی کشیده میشود. با تمام آنچه گفته شد، دلیلی به اغراق و زیاده‌روی در ایجاد تعادل در کمپوزیسیون وجود ندارد و تصویر وضع و حالتی بیش از حد منظم و مرتب نباید پیدا کند.

خط‌ها در ترکیب و کمپوزیسیون تصاویر دارای چنان کاراکتر قاطعی هستند که بی‌وجودشان امکانی برای طرح‌ریزی تصویر نیست. چون نوع و جنس آنها نقش اساسی در این مورد

در موقع گرفتن هر عکس جهت و سمت خطوط (هر خط جهتی را نشان میدهد)، همچنین کنتراست و تضاد آنها باید در نظر گرفته شود؛ مثلاً اگر لازم است یک خط قوی به وسیله‌ی خط دیگری از همین جنس و طبیعت، واقع در جهت مخالف و معکوس، تکمیل شود حتماً باید آنرا وارد کمپوزیسیون کرد. و یا یک خط افقی به کمک خطی قائم، و یا، یک خط مایل به توسط مایل دیگری که از لحاظ جهت و سمت کاملاً مخالف باشد. - اگر طرحی با لبه و کناره‌ی متلاطم و پر حرکت وجود داشته باشد همراهی و همکاری لبه و کناره‌ی ساکن



بازی میکند لذا در انتخاب لبه‌ها، حاشیه‌ها و فرم‌ها دقت کافی باید کرد. به نسبتی که در ترکیب تصویر، خطوط و تقسیمات و رنگهای بی‌ملاحظه و مطالعه‌ی کمتری به کار رفته باشد در حافظه‌ی تماشاگر آسانتر ثبت و نگهداری میشود. از اینروست که در کمپوزیسیون تصاویر از شلوغی و بی‌نظمی باید دوری جست و فراموش نکرد که زیبایی در سادگی است. اما، سادگی با فقر و بیمایگی اشتباه نشود!

خلاصه، خلق و ایجاد تصویری که به حد و پایهی کمال برسد کار آسانی نیست زیرا صفحه‌ی عکاسی، بی‌آنکه عقیده‌ی موافق و یا مخالفی نسبت به اهمیت جزئیات موضوع داشته و در این خصوص چون انسانی اندیشناک باشد، آنچه را که بدو عرضه شود ثبت و ضبط میکند. این وظیفه‌ی انسان است که پیش از فشار دادن به دکمه‌ی دوربین مجموعه‌ی کمپوزیسیون را مورد مطالعه‌ی بسیار دقیق قرار دهد و پس از اطمینان کامل دکلاشر را بفشارد. متأسفانه این امر مهم اکثراً فراموش و به دست تقدیر سپرده میشود که نتیجه‌ی آن عدم توفیق است و به دست آمدن محصولی فاقد ارزش هنری!

در این لحظه است که تأثیر هر یک از خطوط باید به خوبی درک و از القای آن به تماشاگر اطمینان حاصل گردد. زیرا مشکل اساسی و در حقیقت ارزش و هنر عکاسی انتقال و تلقین احساسی است که قبلاً عکاس شخصاً آنرا درک و حس کرده است.



د جهان فرهنگ و هنر مرکز

کنفرانس شهرهای خاورمیانه و شمال آفریقا

مرکز پژوهشهای خاور نزدیک دانشگاه پرینستون در نظر دارد در پایان سال تحصیلی ۶۹ - ۷۰ به ابتکار پروفیسور اتینگهاوزن شرقشناس نامی کنفرانسی در موضوع «شهرهای خاورمیانه و شمال آفریقا از ۱۸۰۰ میلادی به بعد» ترتیب دهد و در کنار آن نیز نمایشگاهی از «شهرسازی در خاورمیانه و شمال آفریقا» و آینده آن برگزار کند.

مقصود از این کنفرانس بررسی دگرگونیهایی است که پس از راه جستن تمدن غرب و وسایل ماشینی در این پاره از جهان روی داده است.

هزاره بنیادگذاری قاهره

برای جشن هزارمین سالگرد بنیادگذاری قاهره وزارت فرهنگ مصر نمایشگاهی از هنر اسلامی برگزار کرد به نام «هنر اسلامی از ۹۶۹ تا ۱۵۱۷ میلادی» که برابر باشد با ۳۵۹ تا ۹۲۳ هجری قمری. در این نمایشگاه که از چهارم آوریل تا پایان مه برپا بود چند تن از بزرگان هنرشناس مانند بازیل گری از موزه بریتانیا و دانتکان سمیت از موزه هنرهای زیبای بوستون با بسیاری از آثار موزه‌های خویش شرکت داشتند.

از جمله آثار دیدنی این نمایشگاه کاسه‌ای بود ساخت ری از سده پنجم هجری و آیینی‌ای مفرغی از دوران سلجوقی ساخت ایران و قرآنی از اولجایتو ایلخان ایران.

آثار ایرانی و سکایی در موزه کیف

در آغاز سال ۱۹۶۹ گنجینه تاریخی موزه کیف گشایش یافت و در آن مجموعه گرانیهایی از آثار زرگران و گوهر نشانان به نمایش گذاشته شده بود.

از مهمترین کارهای آنجا آثاری است از سکاها که از اقوام ایرانی هستند و مدتها در ایران می‌زیستند و با هوشتره پسر خشریته پادشاه ماد از ۶۵۳ پیش از میلاد تا بیست و هشت سال در جنگ و پیکار بودند. این آثار را در گورستانهای ایشان در کرانه دریای سیاه و مصب رود دنیپر یافته‌اند. اینها عبارتند از اشیاء آرایش زنان و آنچه برای آرایش به جامه می‌آویزند و جنگ افزار و ظروف طلا که بر آنها شکل اسب و گوزن و مهر خدای خورشید نگاشته‌اند و از سده‌های ششم و تا سوم پیش از میلاد ساخته شده است از جمله چیزهای بسیار دیدنی ۱۵ کوزه شراب است از مفرغ متعلق به قرن پنجم پیش از میلاد. از اینها گذشته آثار فراوانی از زرگران چابکدست ایرانی و ارمنی کهن در آنجا می‌توان دید.

راست: گلدان یافته شده در جرتوملیک نزدیک دریای سیاه. نمونه‌ای از هنر اشکانی. چپ: ظرفی سفالین از ری که در قاهره به نمایش گذاشته شد.



هیئت تحریریه مجله هنر و مردم با نهایت تأسف و تأثر، درگذشت شادروان
دکتر جاوید فیوضات را که از نویسندگان با سابقه و از همکاران بسیار قدیمی و نزدیک
مجله هنر و مردم بوده است به بازماندگان آن مرحوم تسلیت می گوید .

برای تهیه شماره های مختلف مجله
هنر و مردم لطفاً در تهران به نقاط زیر
مراجعه فرمایند :

ژکفر

خیابان تخت جمشید - مقابل سفارت
امریکا - شماره ۳۸۹

شعبه های کتابخانه امیر کبیر

کتابخانه جردن

خیابان اسلامبول ساختمان پلاسکو

کتابخانه چهر

روبروی دانشگاه

کتابخانه سنائی (شماره ۱)

خیابان شاه آباد

کتابخانه سنائی (شماره ۲)

خیابان آذر روبروی دادگستری

دفتر مجله هنر و مردم

خیابان حقوقی شماره ۱۸۲

انتشارات خوارزمی و شعبه های آن

